

تاریخ زبان و ادبیات ایران

از زمان طغرل سلجوقی
تا عصر هلاکوی چنگیزی

نوشته: پرفور عباس مهرین (شوشتری)



آخرین عکس مؤلف کتاب

مرکز پخش انتشارات مانی، تهران، خیابان سعدی شمالی، کوچه
کاخ، پاساژ گوهرین، طبقه دوم، شماره ۷۰

قیمت ۱۵ تومان

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۸
۵۳/۲/۲۳



تاریخ زبان و ادبیات ایران

از زمان طفول سلجوقی تا عصر هلاکوی چنگیزی



۱	۹۱-
۲۱	۱۰-

برصود در لیس

۱۹۱۰

۶۰۷۵۴



تاریخ زبان و ادبیات ایران

از زمان طغرل سلجوقی تا عصر هلاکوی چنگیزی

نوشته: پروفیسور عباس مهرین (شوشتری)

مرکز تکفروشی انتشارات مانی میدان ۲۸ مرداد میز مطبوعات
مرکز پخش انتشارات مانی : خیابان سعدی شمالی کوچه کاخ پاساژ
گوهرین طبقه دوم شماره ۷۰

از این کتاب ۵۰۰ نسخه بسمایه مؤلف در بهمن ماه ۱۳۵۲ خورشیدی
در چاپخانه آفتاب بچاپ رسید

بسم الله و به نستعين

پيش گفتار

سلجوق تيره‌ای از ترکان که بر کناره‌های رود سيحون زندگي ميکردند، در عصر سلطان محمود غزنه نيرومند شدند و پس از رحلت او طغرل بيگ به همراهی برادرش داود چغري بيگ با فرزند دلير محمود بنام مسعود در جائي بنام دندانقان رزم نمود و او را شکست داد و به زودی بر همه فلات ايران مسلط شد تا به بغداد رسيد و القایم با مرالله خليفه وقت او را به احترام پذيرفت و به اختيار او درآمد. پس از طغرل شهنشاهی سلجوق در زمان الب ارسلان پسر چغري بيگ و ملك شاه فرزند الب ارسلان به نهايت وسعت رسيد و مرز شهنشاهی سلجوق در باختر به شام و در خاور به حدود چين رسيد و وزير با تدبير آنها ملقب به نظام الملك توسی شهنشاهی و سيع سلجوق را به نعمت امنيت و فراوانی و آبادی بهره‌مند کرد. ماليات بيجا را بخشيد و بازرگانی را تشويق نمود و آسانيها برای بازرگانان فراهم کرد. جاده‌ها ساخت تا کاروان‌ها به آرام رفت و آمد

کنند. نهرها احداث نمود و بازارهای فروش کالا بنا کرد. مردم ایران پس از مدتی روی امن و امان دیدند. کاخها و مساجد و بیمارستانها و کتابخانهها و روضهخانهها درست میشدند و وسایل نگهداشت آنها تعیین میگشتند. مردم فلات ایران از تاخت و تاز و غارتگری ترکان و جنگ همه روزهی امارتهای کوچک و بزرگ آسوده شدند. ترتیب تربیت و آموزش بصورت تازه درآمد دانشکدهها تأسیس گشتند و دانشجویان از علوم و فنون بهره‌مند شدند. از جمله فلسفه و الهیات و ستاره‌شناسی و پزشکی و ریاضی بود که در آن رشته‌ها استادان زبردست پدید شدند و آموزش بسیار مرتب از آن استادان برگزیده به دانشجویان میرسید یکی از دانشکده‌های معروف آن عصر که نظام‌الملک تأسیس کرد در بغداد بود و از دانشجویان آن دانشکده دانشمند شیخ سعدی تربیت یافت و دیگر دانشکده‌ای در بصره و دانشکده‌ای در نیشاپور بود که در آنجا امام غزالی به مدیریت برگزیده شد.

شهنشاهی سلجوقی در دوره تقسیم میشود: دوره نخستین که دوره گسترش و پیوستگی بود و شاهان این عصر طغرل و البارسلان و ملک شاه و برکیارق و محمد و سنجر بودند. حدود شهنشاهی آنها از حدود اشکانی و ساسانی وسیع‌تر بود. در دوره دوم نیمه بهره‌خاوری از بهره‌باختری جدا شد. شاهان سلجوقی مانند خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و شاهان غزنه و سامان مدح را دوست میداشتند و میخواستند که شعراء توصیف از دلیری و سخاوت و کشورداری آنان بکنند و قصیده بهترین رشته شعر برای این کار بود. بنابراین مطلوب و مرغوب شد. آنچه اکنون در کار تبلیغ رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مبلغین ویژه میکنند در آن عصر شعراء میکردند. قصاید این عصر در روانی و فصاحت و بلاغت و مبالغه و استعمال تشبیهات پیچ‌درپیچ بی‌نظیر هستند. شاهان سلجوقی در داد و دهش کوتاهی نمیکردند و دانشمندان را نوازش می‌نمودند و در عقیده دین اسلام راسخ و صمیمی بودند. از چند جهت خانواده سلجوقی شباهتی به

خانواده اشکانی دارد.

۱ - هردو از اقضا مرز ایران خاوری بلند شدند- سلجوقی ترك ولی قیافه ترکی زیاد نداشت و هم چنین اشکانی به سبب آمیزش با ترکان نیمه ترك شده بودند ولی خصوصیات آریائی داشتند .

۲ - مؤسس هردو ، دو تن برادر بودند .

۳ - و هردو دلیر و با شهامت بودند .

۴ - چون اندك ضعیف شدند اعضای يك خانواده در چند جا و دور از هم

شاهی کردند .

۵ - آخرین شاه سلجوقی (طغرل) مانند ارتبان (آخرین شاه) اشکانی

در جنگ کشته شد .

ابوطالب طغرل (عقاب)

۱ - از خلیفه لقب ملك الشرق و الغرب یافت و بر تمام فلات ایران و

عراق و شام از ۴۳۱ هـ تا ۴۵۵ بیست و چهار سال با کمال اقتدار شاهی کرد پس از او :

۲ - البارسلان از ۴۵۵ تا ۴۶۵ .

۳ - ملك شاه فرزند البارسلان ۴۶۵ تا ۴۸۵

۴ - برکیارق فرزند ملك شاه ۴۸۵ تا ۴۹۸

۵ - محمد فرزند ملكشاه ۴۹۸ تا ۵۱۱ .

۶ سنجر فرزند ملكشاه ۵۱۱ تا زمان شاهزادگی از ۴۹۰ تا ۵۱۱ بر خراسان

حکومت کرد .

و این شش تن شاهان مقتدر بر تمام امپراطوی سلجوقی فرمانروا بودند

پس از شکست سنجر سلجوقی ضعیف گشت و ملوك الطوائف شد . برخی بر

ایران باختر شاهی میکردند و بعضی در کرمان و آسیای کوچک فرمانروا بودند

آنانکه در شمال باختر ایران سلطنت می کردند از این قرار بودند .

۷ - محمود فرزند محمد از ۵۱۱ تا ۵۲۵

۸ - طغرل دوم پور محمد (در همدان) ۵۲۶ تا ۵۲۸/۹ پیش از او داود بن محمود یکسال از ۵۲۵ تا ۵۲۶ شاهی کرد .

۹ - مسعود پور محمد ۵۲۸ تا ۵۴۵

۱۰ - ملک شاه پور داود پور محمود سه ماه شاهی کرد .

۱۱ - محمد پور محمود ۵۴۶/۷ تا ۵۵۴ .

۱۲ - سلیمان پور محمد ۵۵۴-۵۵۵ (یا ۵۵۶)

۱۳ - ارسلان پور طغرل دوم ۵۵۶ تا ۵۷۱

۱۴ - طغرل سوم پور ارسلان ۵۷۱ تا ۵۹۰

به ترتیب بالاشاهان سلجوقی پیش از یکصد و پنجاه و یک سال در میان آسیا شاهی کردند . گروه دیگر از آنها که در آسیای کوچک فرمانروا بودند بدست غازان خان چنگیزی بر افتاد و دسته ای که در کرمان حکومت میکرد آخرین حکمران آنها محمد شاه دوم بود . در زمان ضعف سلجوقیها و تجزیه شهنشاهی آنها در بغداد خلیفه بنی عباسی گرچه در کشور مختصر عراق مستقیماً حکومت میکرد ولی شاهان سلجوق احترام مقام او را در نظر داشتند و ضمناً امنیت و آسودگی مردم کمتر شد و باز مد و جزر آغاز گشت یعنی هر کسی میکوشد که در جای امن تری پناهنده شود . در همین ایام اشخاصی پدید شدند که در آغاز کار مربی و لله شاهزادگان سلجوقی بودند و بعد به لقب اتابک مؤسس خانواده سلطنت شدند . چون اتابکان فارس و کرمان آذربادگان و موصل و الجزیره و ارپل و یزد و لرستان و هر کدام از اینها که از جنگ تاخت و غارت مغول چنگیز به اندازه ای محفوظ ماند پناهگاه مهاجرین شد .

بندگان زر خرید یا پسر بچه گان ترك

از زمان المعتصم بالله هشتمین خلیفه بنی عباسی چونکه مادرش ترك نژاد بود بندگان ترك نژاد به دربار خلافت راه یافتند. در آغاز خدمت کردند و بعد سرکشی و فساد و عزل و نصب و زندانی خلفاء و در آخر ادعای ریاست و سلطنت افزوده شد. در اواخر سامانیان الپتگین و سبکتگین بهترین نمونه چنین آغاز و انجام هستند در هندپس از شهاب الدین غوری بنده اش قطب الدین ایبک و بنده او شمس الدین ایلتتمش و بنده او غیاث الدین بلبن شاهان مقتدر بودند.

سیلاب فروش بندگان در زمان غزنویان و سلجوقیان بشدت به جریان درآمد. بندگان ترك نژاد یا رومی یا قفقازی و هندی و افریقائی از هر کجا که به چنگ بازرگان دریانورد می افتادند و تربیت میشدند در چند گروه منقسم شدند. به این ترتیب:

۱ - پسر بچه ئیکه روی خوش و اندام موزون داشت بسا اوقات از غلامی در آمده معشوق و محبوب صاحبش میشد و به مقام بزرگ میرسد و گاهی از نظر آقايش افتاده در زمره چاکران عادی در می آمد.

۲ - گروهی که از صورت ظاهر بهره نداشتند ولی استعداد اراده کردن امور یارزم با دشمن در آنها بود و بخت یاری میکرد از بندگی به سروری و بعد به فرماندهی و گاهی به شاهی میرسیدند.

۳ - جوانان زیبا که متحرك و خوش سلیقه و خوش گفتار و رفتار بودند پیش خدمت دربار و ساقی باده دهنده میشدند و طرف توجه شاه و درباریان و شعراء بودند و محض اینکه مربی آنها خشنود گردد در قصیده اشاره ای از ساقی گل اندام و از زلف و چشم و ابرو و پیکر موزون او میشد. چنین بود جامعه ای که از آمیزش ترك و ایران پدید گشت. البته اخلاق اعیان و درباریان چندان پسندیده نبود ولی مردم به آن معتاد شده بودند و سرانجام حمله مغول در فرمان

چنگیز و شاهی فرزندان او بد را بدتر ساخت . شعراء صریحاً از زیبایی و ستم
و بیوفائی پسر بچه‌های ترك حقیقی یا خیالی سخنها گفتند حتی عرفان بزرگ
مانند مولانا بلخی و شیخ سعدی و خواجه حافظ نتوانستند از توصیف آنها چشم
پوشند البته گاهی در پرده و زمانی به عبارت واضح میگفتند . حافظ میفرماید:
فغان کین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

شعر در ایران پیش از اسلام و پس از اسلام

پس از بر افتادن دولت ساسانی و چیره شدن عرب در زمان خلافت بنی عباس شعر تو فارسی ظهور کرد و قصیده گوئی به سبك و هدف شعرای عرب یعنی یافتن شهرت و ثروت مطلوب گشت و در عصر سلجوقی كامل شد . شعرای بزرگ قصیده گو مانند انرری و خاقانی و ظهیر فاریابی و غیره آنرا به نهات فصاحت و بلاغت رساندند و چنانچه در شعر رزمی شاهنامه فردوسی رقیبی نداشت در شعر بزمی مثنوی نظامی نمونه تقلید گشت و عرفابه سخنان مختصر اخلاقی و دینی و رباعیات به اشاره و کنایه قابع شدند و بعد در غزل و مثنوی تمثیلی بیان کردند . نثر ساده و تدریجاً مصنوعی و پیچیده و مبهم گشت تشبیهات تازه و استعماره های نو و دور از فهم و ادراك اشخاص عادی مطلوب شدند . مبالغه گوئی که از پیش پسندیده بود . پسندیدتر شد و معنی برخی اشعار

در بطن شاعر زندانی گشت. پی بردن به مقصود شاعر برای چند شعرای بزرگ محدود ماند و برای همه شعراء ممکن نبود که تشبیهات و تلمیحات و استعاره‌های خاقانی را درک کنند.

مفهوم شعر در مشرق زمین به ویژه ایران

یکی از دانشمندان مشرق میگوید: شعر نگارش یا نگارهای نادیده هستند که در ذهن شاعر تجلی میکنند. شاعر نقاش مجردات و اندیشه هاست و هم چنانکه نقش نقاش هر اندازه به اصل هم مانند باشد استادی او به ثبوت میرسد اشعار شاعر نیز هر چند به حقیقت نزدیکتر باشد گیرنده تر و پرتأثیرتر میشوند.

شاعری نزد مردم هند

یکی از استادان معانی بیان در هند گفته شعر هنری است که لذت زیبایی را در ذهن شنونده محسوس میسازد و هدف او وظیفه شناسی و آزادی است شاعر به نیروی تخیل و تصور عناوین شعرش را برمیگزیند و استادی او در این است که شنونده را تحت تأثیر خود درآورد. جگن نات نام یکی از استادان معانی بیان هند میگوید که شعر چهار گانه تقسیم میشود به این ترتیب:

۱- بهتر از بهترین

۲- بهترین

۳- میانه

۴- پست و بیهوده

دیگران چه گفته اند

بیشتر از شعراء نظرشان به انعام یا شهرت و مقام بود. بنابراین بایستی از

ممدوح نیرومند چاپلوسی بکنند و آنچه در آو نیست، هست سازند و به تقلید بگویند در نتیجه در ایران شمار اشعار بسیار و ابتکار در اندیشه کم است. شعر باید آئینه زندگی باشد نه تنها زندگی بشر بلکه زندگی موجودات: شاعر اوست که چنانچه موسسین بزرگ دین کرده‌اند. نبوت از شاعری جدا نیست ولی لازم نیست که شاعر نبی باشد.

تأثیر شعر بر افراد جامعه

شاعر نقاش کیفیات ذهن و انقلابهای تنی است. ارزش سخن او به اندازه تأثیر سخن اوست. سخن او باید منظم و صریح و روشن باشد. الفاظی استعمال کند که کلام او شسته و فصیح گردد. ار عشق و محبت و نفرت و کین و خشم و ترس و عفو و امید و ناامیدی و درگذشت و شهادت و دلیری و بخشش و ننگ و آزاد منشی و تنگ چشمی، از سود و زیان و خود غرضی و فداکاری رابه استعارات زود سنج و تلمیحات موزون چنان مجسم کند که در پیشرفت فرهنگ ملت و اخلاق افراد جامعه بهره‌مهم دارد.

تعریف شاعری بنا بر نظامی عروض (چهارمقاله)

شاعری صنعتی است که به آن شاعر اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه بر آن وجهیکه معنی خود را بزرگ گرداند و بزرگ را خرد سازد نیکورا در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد و به ایهام فوت‌های غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ایهام طبایع را انقباض و انبساطی بود. امور عظام را در نظام عالم سبب شود.

فکر شاعر عرب

عبدالملك بن مروان خلیفه اموی ارتدبن سمیمه را گفت چگونه هستی با
مروتن شعر ارتد پاسخ داد . بخدا اینروزها من نه خرسند هستم ونه در رنج
نه خواهشی دارم ونه ترس و شعرتوان گفت مگر در انگیزش احساسات
مذكور .

ادبای ایران و عرب درباره شعرچه گفته اند

یکی از شعرای مشرق زمین (ایران) گفته که شعر مردم را از کاهلی و
غنودکی بیدار میکند والهام مینماید به علوهمت وروح فعالیت . ابنخلکان گفته
شاعر کسی است که اشعار زیاد از دیگرشاعران از برداشته باشد تاآنکه اسلوب
آنها را کاملاً در ذهن درآورد و بتواند که افکار خود را در یکی از آنها بگنجاند
عمر خیام گفته که شعر در عبارت نیست بلکه در فکر است که در الفاظ گنجانیده
شده . بعقیده خواجه حافظ شعر باید در الفاظ شیرین ونشاط آور باشد .

شبلی نعمانی نویسنده وشاعر هند مینویسد که شعر نقل طبیعت است ومانند
نقاشی است نهایت اینکه نقاش آنچه در طبیعت به نظر می آورد صورت میدهد
وشاعر به سخن آشکار میسازد . هر دو یعنی نقاش وشاعر آنچه پدید میکنند باید از
جزئیات درنگذرند . جامی فرمود شعر کلام موزون است وشاعر باید موزون
بودن عبارت واندیشه را از دست ندهد . یکی از نویسندگان ایران در خصوص
غزل چنین گفته :

خوبی غزل در این است که از جنبه مجاز با عشق تنی در آن اشاره بشود و
و وارداتی در آن بیان شوند که عموماً میان عاشق ومعشوق وقوع می یابد والفاظی
که استعمال میشوند باید لطیف و در دانه گیز ومخصوص به علاقه ومحببت باشند و
اگر شاعری از این قیود خارج شد غزل او خوبی اصلی را گم میکند . از شعرای

بزرگ ایران برخی به این قیود خود را مقید نمی کردند از جمله مولانا بلخی و صائب. بنابراین غزلهای آنها را میتوان در خوبی هم سنگ سعدی و حافظ کرد.

آقای علی دشتی نویسنده معاصر مینویسد :

اساساً شعراء برای مدح و ستایش پیدا نشده اند . شعر زبان روح است و روح شعر فکر شاعر است و صورت آن الفاظ و اوزان هستند . شاعر احساسات لطیف روانی را بیان میکند . شاعر عرب به ویژه زمان جهالت اگر مدح میگفت سخا و با سایر ملکات فاضله قبیله یا رئیس قبیله را بزبان ساده و روان میستود . در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس بواسطه یافتن صله و انعام قابل توجه شعراء به اسلوب تازه مدیحه سرایی آغاز کردند و به همان شکل قصیده به شعرای فارسی گورسید . حقیقت کوئی از میان رفت و شاعری حرفه ای شد . ثعلبی گفته شاعر بلیغ کسی است که سمند سخن را در میدان مقصد بر طبق امانی به جولان درمی آورد و تشریف الفاظ به اندازه ی قامت میدوزد . الفاظ او فحل و مضامینش بکر هستند . شمس قیس در کتاب المعاجم مینویسد :

شاعر از هر باب چیز کی داند تا اگر به ایراد معینی که فن او نباشد نیازمند گردد آوردن آن بروی دشوار نباشد و چیزی مگوید که مردم استدلال کنند که او آن معنی را ندانسته شاد روان و حید دستگردی مدیر مجله ارمغان چنین مینویسد شرایط تجدد .

۱- قریحه و طبع بلند موهبت آسمانی که به کسب و زحمت در دست نیافتد

چنانکه حافظ فرموده :

می ده که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسیده زدیوان فطرتم

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند - هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم .

۲- تحصیل و تبحر در علوم ادبی و زبان عربی و حکمت و علوم دیگر .

۳- آشنائی به اشعار استادان و مداومت در عمل .

۴- مساعدت روزگار برای محبوبیت و مرغوبیت سخن شاعر در نظر خوانندگان و شنوندگان .

دکترای . جی . براون نویسنده معروف انگلستان مینویسد در مغرب زمین برای اینکه جمله‌ای را شعر بگوئیم لازم است که :

۱- موزون باشد .

۲- در بحری گفته شده باشد .

۳- و گوینده به قصد شعر بگوید .

دکتر سر محمد اقبال شاعر معروف هند (پاکستان) گفته :

شاعر چشم ملت است . شاعری جزئی است از پیغمبری . ارسطو گفته شعر هنر نمودن به گفتار است یعنی هم رنگی مردمی مانند خودتان یادداشتان گوئی در شعر رزمی یا بزمی یا به نشان دادن حرکات تنی چون در نمایش نامه و علت بروز شعر طبیعت بشر است که آنچه می بیند می خواهد از آن تقلید کند .

در دایرة المعارف بریتانیا تحت عنوان شعر مینویسد که شعر نوعی از هنر است که از باطن بشر به عبارت پسندیده موزون و آرا از احساس ظاهر می گردد . بعقیده برخی اساس شاعری ایجاد و نقل حقایق طبیعت است . افلاطون تصور میکرد که نقل خواب خیال و آرزوی بشر است . ارسطو به تنظیم یعنی تبدیل نثر به نظم که عبارت شعر بشود عقیده نداشت و افلاطون نیز به آن اعتنا نمی کرد . در عصر کلاسیک ایران شعر فارسی نه تنها بایستی موزون گفته شود بلکه ردیف و قافیه نیز لازم بود . شعر گوئی برد و نوع است .

نوع اول - شاعر ایجاد کننده و سازنده ی اندیشه هست .

نوع دوم- شاعر بیان کننده یا بیننده حقیقتی هست یا هنرمندی است که افکار و اشکال خیالی را مجسم میکند . در هر صورت اساس شاعری بر احساسات باطنی است . برخی گفته اند که شاعری نقاشی بزبان یا نقل منظره بادیده های مختلف است . در نقاشی رنگ و خط و سایه شکل لازم است و در شعر الفاظ و آهنگ و در

هر دو اشیاء یا اندیشه‌ها یا تصور بهتر از آنچه هست نموده میشود یعنی زیباتر و دلکش‌تر نشان داده میشود یکی از نویسندگان گفته :

۱- شاعری نقل‌شینی یا اندیشه یا هوش طبیعی است .

۲- شاعری هوش توازن است .

اکنون در شاعری وزن و بحر و قافیه (به استثنای شعر نو) لازم است و یکی از اینها اگر نباشد آنرا بمفهوم حقیقی شعر نمی‌گویند . در قرآن مجید برخی از آیات به صورت بیت یا مصرع درمی‌آیند ولی شعر نیستند زیرا که بقصد شعر گفته نشده‌اند چون :

ثم اقررتم وانتم تشهدون

ثم انتم هولاء تقنلون .

لئن تنالوا البر حتی تنفقوا

ابو تمام شاعر عرب گفته :

شعر را باید وقت سحر گفت زیرا در آن وقت هوا صاف و شکم سبک باشد و هنگام نظم کردن باید شعرا به آهنگی خوانند زیرا که در آن صورت تقطیع درست میشود . باید کوشید که معانی واضح باشد . پس اگر خواستن نشیب بکوئی باید الفاظ رفیق و معانی رشیق آورد و اگر از درد و غم و فراق و هجران باید گفت از ناصح دوری و اظهار بیقراری باید کرد . و هم چنان چون تعریف از شخصی میکنی باید به موجب بزرگی و رتبه و کارهای او بکنی . شاعر پیش از آنکه شنوندگان را از افکار خود متأثر بکند باید خود متأثر شده باشد زیرا دلی که درد ندارد نتواند دل شنونده را به درد آورد . شعر باید گویای باطن او باشد . و احساسات و دیده شده باید به ذهن درآمده باید چنان در شعر پدید کند که شنونده نیز هم چنان احساس کند و ببیند و به ذهن درآورد .

مغریبا چه می گویند

شکسپیر نمایش نامه نویس بزرگ انگلستان عقیده داشت که عشق و عاشقی زیاتر از همه هنرهاست و هم چنین شاعر معروف شیلی (Shelley) میپنداشت سیمونیدس (Simonides) گفته که شعر تصویر گویا و نقاشی تصویر غیر گویاست. یونانیها علم شعر را باموسیقی توأم می آموختند هم چنان بود پزشکی یا فلسفه. شاعر بایستی از موسیقی آگاه باشد و هم چنان فیلسوف پزشکی نیز میدانست در عصر ساسانیان و بعد تا اواخر زمان سلجوقی در ایران نیز حکمت را با پزشکی توأم میکردند و برخی از شعراء بزرگ مانند رودکی نوازنده نیز بودند و اگر یکی موسیقی و ستاره شناسی و حکمت و زمین شناسی و پزشکی میدانست او را استاد مینامیدند. میان شعراء انگلستان میلتن (Milton) موسیقی دان بود ولی شلی (Shelley) به موسیقی علاقه نداشت. در ایران نظامی از موسیقی آگاه بود ولی معلوم نشد که نوازنده هم بود یا نبود. مولانا جلال الدین بلخی علاقه زیاد به موسیقی داشت پیغمبر ختمی مرتب صحابه را تشویق میفرمود که به آهنگ خوش قرآن تلاوت کنند از جمله صحابه ابو موسی اشعری به آهنگ دلپذیر آیات قرآن را تلاوت میکرد. قریش عموماً زمان بت پرستی عبادت را با ساز و آواز توأم میکردند که پیغمبر منع فرمود و شاید بهمان سبب میان متشرعین خوانندگی و نوازندگی مکروه شده است.

شاعر و راوی

شعراى عرب در زمان جاهلیت راوی داشتند که در مجامع عمومی و بازارهای معین اشعارشان را به آهنگ خوش و آواز رسا میخواند که طرف توجه شنوندگان میشد و همین ترتیب را بعداً شعراى ایران اختیار کردند چنانچه ابوالفرج رونی گوید.

شاعرا در چنین بنا خواهم شده خرم ز سبزه انگور
 راوی بنده خوانده در مجلس خدمتش فتح مرو نیشابور
 تا و آخر زمان سلجوقی گویا شعراء راوی نیز داشتند و بعد این رسم بر -
 افتاد .

شاعر باید هدفی داشته باشد و پیامی برای جامعه آورد

شاعران بزرگ و معروف اروپا هر کدام هدفی داشتند که بوسیله اشعارشان اظهار میکردند گویا که بایستی به افراد جامعه بگویند ولی در عرب و بعد در ایران شاعری حرفه‌ای شد و مقصود خوش نمودن ممدوح و شنیدن احسن از شنندگان و یافتن ثروت بود. شاعر هدفی نداشت. نه خود از اشعارش متأثر بود و نه شنندگان متأثر و بهره‌مند میشدند مگر اینکه فصاحت و عبارت آرائی و تشبیهات و استعارات او را اگر می‌پسندیدند می‌ستودند ضمناً شماره کمی بود که مانند شعرای بزرگ مغرب هدفی داشت و گرچه به هدف نمی‌رسید یا در آن ثبات نمی‌ورزید ولی خطاب و به افراد جامعه بود. از جمله چنین پیام دهندگان و عاشقان افکار عالی که داشتند .

۱- مولانا جلال الدین بلخی

۲- سنائی

۳- فرید الدین عطار

۴- عمر خیام

۵- ابوسعید ابوالخیر

۶- فردوسی

۷- شیخ سعدی

۸- نظامی

۹- خواجه حافظ

۱۰- درهند شاعر و فیلسوف فارسی گو دکتر محمد اقبال

شاعر تا خود از کلامش متأثر نباشد دیگران را نمیتواند متأثر کند

صائب گوید :

نیست صائب در بساط من بغیر از درد و غم
میشود معمور هر کس میخرد یکجا مرا
گرچه اوج لامکان بسیار دور افتاده است
منزل نقل و مکان فکرهای دور ماست
تلخ کردی زندگی را آشنایان سخن
این قدر صائب تلاش معنی بیگانه چیست
شکایت نامه ما سنگ را در گریه می آرد
مهیای گریستن شود گرمکتوب ما بگشا
گویا در بیت بالا صائب اندیشه‌ای از قرآن مجید گرفته که میفرماید :
موانزلنا هذا القرآن علی جیل لرایته خاشعا متصدعا من خشته اله ۵۹/۲۱
اگر فرو فرستاده بودیم این قرآن را بر کوه (گرچه شیشی جامد است) هر آینه
دیده بودی آنرا فروتن شکاف خورده (متأثر شده) از ترس خدا .
وردس ورت (Wordsworth) شاعر انگلیسی نیز گفته آنچه از دل متأثر
شده خارج میشود به دل (شنونده) راه می یابد و تأثیر میکند .

تخیل شاعرانه

بر دو نوع است به این ترتیب :

۱ - بصورت نمایش نامه

۲ - شخصی و فردی که بر عقیده و اندیشه خود باشد یعنی آنچه مربوط
به خود شاعر است بنابر دانشمندان ایران سه خصوصیات برای شاعری لازم

است از این قرار :

- ۱ - استعداد طبیعی (در تخیل و اندیشه)
 - ۲ - مطالعه و آگاهی از افکار و ادبیات و فلسفه‌ی پیشینیان
 - ۳ - رهنمائی از دانشمند کامل
- ادبای عرب چنین گفته‌اند شاعر را لازم است
- ۱ - آگاهی از عروض و معانی بیان و مرتب نمودن الفاظ به جمله‌های موزون .
 - ۲ - استعداد تخیلی (بدون تخیل شاعرانه جمله‌بصورت شعر در نمی‌آید) .

رشته‌های شعر بنا بر تقسیم از شعرای مغرب زمین

- ۱ - غنائی (Lyrics) یا تغزل و موضوع آن - عشق و ارادت و میهن - پرستی و دوستی و انس. ایرانیها بنای غزل را بر احساسات باطنی میدانند و لازم نیست که در اشعار تسلسل فکر باشد .
- ۲ - رزمی (Epics) رزمی - در آن گفت و شنید است. جنبه مادی دارد و توصیف واقعات است که ممکن است خیالی یا نیمه واقعی باشند ولی چنان گفته شوند که واقعیت دارند و لازم نیست که سراینده يك تن باشد . گویندگان مه‌ابهار تا حماسه‌ی هند چندین تن بودند . هدف یگانه و واقعات به انواع صورت میشوند . حماسه‌ی یونان بنام اودیسی (Odyssey) و شاهنامه ایران کاریک‌تن است.
- ۳ - نمایشی (Dramatic) جنبه‌ی غنا دارد که در رزمی لازم نیست . در بسیاری از نمایشنامه‌های مغرب زمین شعر نیست ولی نثر نوعی گفته شده که جنبه شاعری پیدا کرده و در آن تخیل وجود دارد . در اشعار غنائی مغرب زمین آهنگ یکی است ولی نزد ایرانیان غزل اندیشه‌های شاعر است که زمان سرودن اشعارش می‌اندیشد . در رزمی آوازیگانه هست که به چندین آهنگ درمی‌آید ولی در نمایش چندین زبان به چندین آهنگ گفته میشوند . در رزمی سر تاسر

يك بحر است و سخن تسلسل دارد و به زمان محدود نیست . در غنائی ممكن است كه گوینده تخیل وسیع داشته باشد ولی شخصی و نسبتی است اصل نمایش باید غنائی باشد كه بعد به صورت نمایش درآمده . قدیم ترین نمونه آن گفت و شنید دو تن بوده كه در نامه های دینی چون تورات و ویداو اوستا و قرآن مجید می یابیم .

گذشته بر انواع سه گانه بالا انواع دیگری نیز هستند كه چندان اهمیت ندارند به استثنای اشعار عرفانی كه از صورت غنائی در آمده مستقلی شده اند اشعار اخلاق و حكمت در عصر سامانیان چه در ایران و چه در هند و دیگر ممالك پستیده بودند. سخن رانی نیز از رشته شعر شمرده میشود زیرا يك سخنران فحیح و روان گو احساسات شنوندگان را مانند بازیگران نمایش برمی انگیزد سخنرانان عرب به فصاحت و روانی و استعمال الفاظ و تشبیهات موزون بر وقت احساس شنوندگان را برمی انگیزند و موقتاً آنانرا به كاری وادار میکردند كه در حالت عادی برای آن آماده نمیشدند. مانند آهنگها و سازهای موسیقی مخصوص كه در میدان جنگ سربازان را به جنگ آماده میکند .

داستان سرائی

كه میتوان گفت نوعی از نمایش است و برای شنوندگان تفریحی یا دینی است . اشخصاصی میان عرب بودند كه داستان قهرمان خیالی یا واقعی در جاهای عمومی میگفتند از جمله قهرمانی عتر بود در ایران كارنامه قهرمانان شاهنامه فردوسی گفته میشد و چنان مردم به آن علاقه داشتند كه سربازان ایرانی تربیت شده از ژنرال انگلیسی چون شنیدند یکی میخواهد از قهرمانی رستم سخن بگوید از نظم خارج شده پراكنده بسوی گوینده رفتند كه سبب شگفتی سردارشان شد و هم چنین در هند شیفتگان قهرمانان مهابهار تابو بودند و هستند و از داستان سرامیشنوند .

عناوین برای سخنرانی

سخنران باید استعداد ایجاد مطلب یا مطالب باشد و درست ترتیب بدهد و بیانش پرتأثیر باشد و دارای حافظه و دانا به طرز عمل باشد و مطالبش باید بهم پیوسته باشند تا مورد توجه شنوندگان گردد را از جمله عناوینی که میتوان تحت یکی یا چند از آنها سخنرانی کرد، از این قرار هستند .

- ۱ - ستایش
- ۲ - نکوهش
- ۳ - شکایت
- ۴ - تسلی
- ۵ - فرو نشانیدن احساسات برانگیخته
- ۶ - انگیزش احساسات بنابر گرایش سخنران
- ۷ - تنبیه از خطر
- ۸ - تشویق به کاری (هر چند دشوار باشد)
- ۹ - باز داشتن و دلسرد کردن از کاری
- ۱۰ - حکایت سودمند
- ۱۱ - پیشنهاد به کاری
- ۱۲ - سپاسگزاری
- ۱۳ - تهنیت و تبریک
- ۱۴ - ملامت و عیب جوئی
- ۱۵ - حمله
- ۱۶ - توصیف از شخصی یا عملی
- ۱۷ - انتقاد (بشرطیکه منطقی باشد و مبالغه نکند)
- ۱۸ - بیان حقیقتی

پیش از آنکه سخنرانی بکند سخنران باید مطالب سخنانش را بسنجد و به تنهایی بگوید و تمرین بکند چنانکه سخنوران معروف یونان میکردند و آنچه میگوید واضح و عام فهم بگوید در آغاز سخنرانی باید سخنی گفت که مردم را برانگیخته و آرام آرام آنها را بسوی سخنران جذب کند. در انتقاد راه اعتدال را پیش گیرد و اگر موضوع سخنرانی طولانی باشد آن را در چند بهره بنابر اهمیت تقسیم کند ، نظرش بر قیافه شنوندگان باشد که به سخنان او تا چه اندازه توجه میکنند و آنچه میگوید منطقی و مدلل باشد و بر اساس احساسات و جذبات یا عقیده دینی شخصی او نباشد . دلایلی که می آورد تحقیقی و تطبیقی و شواهدی که پیش میکسند از دانشمندان و نویسندگان معروف باشد .

شعرای ایران و شعرای انگلستان

دکتر . ای . جی . براون (نویسنده ادبیات ایران) شعرای ایران را با شعرای انگلستان چنین تطبیق و موازنه کرده : شعرای انگلستان آنچه میسرایند به آن عقیده دارند و مؤمن می باشند . اولاً خودشان متأثر شده و عقیده پیدا کرده اند و بعد به دیگران گفته اند بنابراین هرج و مرج طلبی (Shelley) یابد بینی بای رن (Byron) و عرفان وردس ورت (Wordsworth) یا میهن پرستی تامس مور (Thomas Moore) و امپریالزم کیپلینگ (Kipling) ایمان و عقیده آنها بود ولی بیشتر از شعرای ایران آنچه گفته اند از خودشان نبود بلکه برای دیگری بود که به او هنر خود را نمایان کرده تحسین و پاداش بیابند در عبارت آرائی برخی از آنها باید زمانی بیاندیشم تا از ته دریای فکرشان صدفی به دست آید و اتفاقاً مرواریدی در آن باشد .

و نیز آقای براون نوشته اند که در مغرب زمین دین برای سادگی آن پسندیده

میشود مغربیه‌ایمان و نیکی را دوست میدارند که زندگی پر از امنیت و امید بیابند. در مشرق زمین آنچه مرموز است مرغوب است برای آنها دین باید کلیدی باشد که از آن نهانیهاروان و نن گشوده شود.

شعر در ایران پیش از اسلام

برای امتیاز نام آنرا عصر آریائی میگذاریم.

اول - سرود در اشعار هجائی یا سیلابی که دینی بودند و به آهنگ و ساز موسیقی خوانده میشدند.

دوم - داستان یا نوعی از گفتگو میان دو تن که بصورت مناظره در می آمد.

سوم - مثنوی رزمی و بزمی.

چهارم - ترانه که در حین رقص یا جشن روستائی‌ها میخواندند.

پنجم - نوعی از غزل که نوازنده در حضور پادشاه یا اعیان میخواند و عموماً از عشق و محبت بود و گوینده آن خود نوازنده میشد.

پس از ظهور اسلام و غلبه‌ی عرب و نفوذ زبان عربی در ایران

نام این دوره را دوره‌ی عرب ایران میگذاریم :

قصیده

که قبلاً به آن اشاره شده در خلافت بنی امیه و بنی عباس بسبب توجه خلفا شعرای نامور عرب پدید گشتند و شهرت یافتند شعرای ایران از آنها تقلید و بعد ابتکار و استقلال در آن پیدا شد یعنی قصیده شاعر ایران در بیان مطالب از شاعر عرب ممتاز گشت. در قصیده هم ستایش بود و هم نکوهش یا هجو. در ایران هجو

کمتر استایش بود در برخی از قصاید نکات حکمت و اخلاق و فتوحات ممدوح و مناظره و مرثیه گفته شده اند نخستین بیت را مطلع یا برآمد مینامیدند و بعد چند یا چندین بیت بنام تشبیب یا توصیف از عشق و محبت یا فصلهای سال یا مناظر طبیعی میشد و بعد به اصل مطلب شاعر گریز میکرد و در آخر بیت بنام مقطع یا پایان قصیده دعا برای ممدوح بود. تشبیب بعد از رشته جداگانه بنام غزل گشت. شاعر از تشبیب به اصل مطلب چنان بایستی بگسلد و ببیند که صورت جداگانه نداشته باشد و سخن بریده نگردد و در برخی قصاید پس از دعا و ثنا شاعر به کنایه یا به صراحت در الفاظ پسندیده، پاداشی برای شخص خود میخواهد و آنرا احسن طلب گویند. درباره قصیده شبلی نعمانی هندی گفته:

تحريك احساسات تازه درملتی وابسته به کارنامه صحیح آن ملت است
شعراى عرب اشخاصی را که میستودند نام آنان تا کنون پاینده است و شاهان
و بزرگان که شعراى قصیده گوی ایران ستایش کرده اند گمنام شده اند.
موضوع حقیقی قصیده فضایل کاراست و بنا برین شاعر باید شرایط زیر را در نظر
داشته باشد.

۱- ممدوح شایسته مدح باشد

۲- راست بگوید و حقیقت را بجوید.

۳- اوصاف ممدوح را چنان بیان کند که احساسات شنوندگان را برانگیزد.

بنابر عقیده شبلی در بسیاری از قصاید فارسی شرایط بالا رعایت نشده اند
یعنی اشخاصی را به نوعی ستوده اند که شایسته چنان ستایش نبودند
اوصاف واقعی آنان را بیان نموده اند و مبالغه به غلو رفته و چیزکی چیزها و
نبوده بوده گشته است.

قصیده سرائی

احتمال دارد میان عرب رجز که درحین نبرد مبارزی به افتخار خود میخواند قدیم ترین شکل قصیده باشد که چون از خود گذشته به وصف دیگران پرداختند بصورت قصیده در آمد و بعد بر آن تشبیه افزودند که جلب توجه شنوندگان را بکند. در تشبیه شعرای متقدمین عرب آنچه میدیدند و می پسندیدند از آن توصیف میکردند. از جمله زیبایی محبوبه ای و یاد ساعتگاهی که با او گذرانند و افسردگی زمان جدائی و توصیف مکانیکه باهم بودند و ترک کردند و توصیف شتر محبوبه و خیمه و باد گرم دردشت و لطف و زش نسیم شبگیر و آرزوی دیدار تازه از محبوبه و البته همه اینها دیده و شنیده شده و احساسات طبیعی و واقعی بودند ولی زمانی رسید که شاعر در پی شهرمی گشت و بجای دشت گرم و بادیه در شهر مدینه و بعد در دمشق و بغداد آنچه ندیده بود به نظر آورد یعنی بجای سیاه چادر کاخهای عالی و جای یکتا دوشیزه بدوی ساده دوشیزگان زیبا که در عالم خیال آنها را در حرم خلیفه یا اعیان به تصور در می آورد و کم و کم واقع بینی و به چشم تنی دیدنی و به زبان چشیدنی مبدل به خیال گشت و بجای چشم نیروی تخیل بکار افتاد و از آنچه نمی دید بایستی توصیف کند به امید پاداش و انعام با قصیده ای به دربار خلیفه باریافت. در آغاز سادگی را از دست نداده بود ولی تدریجاً برای خوشنود نمودن ممدوح و رقابت باهم پیشه درستایش کمی مبالغه کرد و آنچه بود کم کم فزون شد و در آن حال قصیده سرائی از عرب به شعرای ایران انتقال یافت. قصیده سرائی و ارتقای آن در سه مراحل به صورت کنونی درآمد.

۱- مرحله اول سادگی و حقیقت گوئی و توصیف از آنچه دیده و شنیده. از اسبیکه ممدوح سوار گشت و شمشیری که بر کمر بست و نیزه ای که بدست گرفت از دشت گرم از شتر و از تاخت و تاز بر قبیله ضعیف تر از خود و از غارت و چپاول

از انتقام ، از گرفتن ثروت دیگران از باده و غیره نمونه ای از چنین در قرآن مجید نیز اشاره شده میفرماید :

والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمهغرات صبحاً فائرن به نقعاً فوسطن به جعار یعنی .

سوگند به اسپان نفس زنان به تاخت روند و جرقه (آتشین) که از خوردن نعلشان از سنگها برمی آید و به غارت هنگام شبگیر و برانگیختن گرد و غبار و در میان در آوردن خصم .

مرحله دوم . زمانی است که به حضور خلیفه در دمشق یا بغداد رسید . توصیف از محبوبه خیالی زیباتر و طناز تر از حقیقی از جاه و جلال خلیفه از کثرت ثروت و ازداد و دهش .

مرحله سوم - زمانی است که اعراب ازدشتی که در آمده به ایران رسیدند و بدشت باز میگردند در بار خلافت از دمشق بر چیده شده و در بغداد چراغ سحر گشته و جای خلیفه سردار بومی در بار آراسته و از شعراء پذیرائی میکند . در آن حال ستایش از دربار از رزم آرائی شاه و از محفل بزم از باده از ساقی زیبا و طناز از برف و بوران زمستان و گرمای تابستان از باران پائیز و برگ ریزان از نشاط گل و بلبل در بهار از پرچم شاهی از تاخت و تاز از شکست دشمن و پیروزی ممدوح علاقه ای به حکمت و عرفان داشته باشد اشاره هائی از نکات عرفانی یا فخر بر - علم و کمال خود موازنه خود با رقبای و درسرخن سرائی از گردش ستارگان از ماه و خورشید و تطبیق آنان با چیزی از ممدوح و غیره البته ایرانی در مبالغه گوئی سبقت از شاعر عرب برده و آنچنان را آنچنان تر نمود عرب اگر میستود یا نکوهش میکرد دلیلی می آورد ولی برای ایرانی دلیل در کار نبود و اگر بود کاملاً شاعرانه بود زیرا در آنچه شاعر میگفت جدی نبود گذشته بر آن در ظهور اسلام عرب پشتوانه پرافتخار باستانی نداشت که از آن بگوید و بر خود بیابد ولی ایران داشت و به رخ شنوندگان میکشید و اندک خود را بسیار و کاهی را کوهی میکرد .

چاپلوسی برای یافتن پاداش بانزدیک شدن به ممدوح برای یافتن بخشش و شنیدن احسنت چه در قصیده و چه در غزل عمومی شد و برخی چندان شورش را در آوردند که شادروان سید احمد کسروی گفت بهتر است کتبی که اینگونه اشعار دارند همه را بسوزانیم و ناپدید کنیم و از این ننگ در آئیم ولی سید، خدا او را غریق رحمت کند به این آرزوی جان خود را از دست داد و آنچه او نمیخواست پاینده ماند.

غزل سرائی

به مفهوم یافتن یا صحبت عشق و محبت آئینه احساسات درد و تأثیرات روانی و باطنی گفتگو با محبوب در حضور یا یاد او در غیاب. اکثر از نویسندگان معانی بیان گفته‌اند که غزل در اصل تشبیب است که از قصیده جدا کرده مستقلاً رشته‌ای از اشعار شد. در هند محبوب مرد، عاشق زن است. مرد دهنده وزن گیرنده هست و در عرب مرد عاشق وزن معشوق است و در زمان باستان مانند ایران مرد محبوب و زن خواهنده‌ی او بود و بعد از انقلابیکه روی داد و عرب بر ایران چیره شد ایرانی تقلید از عرب کرد، چون ترکان روی کار آمدند و دربارشان ساقی بندگان ترك جلوه کردند تذکیر و تأنیت از میان رفت و ضمناً بسبب انتشار افکار تصوف پروردگار معشوق و موجودات عاشق و عشق یا علم وسیله قرب به معشوق شد و چون در برخی از اشعار خطاب به پروردگار (معشوق حقیقی) زن میشود و البته بایستی به تذکیر بشود مرشد نیز گاهی به مفهوم معشوق در می‌آید. در اشعار غزل امتیاز دادن که شاعر به که خطاب میکند مشکل است زیرا در زبان فارسی تذکیر و تأنیت نیست. ممکن است ندرتا اگر شاعر در مقام پست اخلاقی باشد خطاب به جوان زیبا بکند.

سرود سرایان باستان لفظ بافتن را بمفهوم شعر سرودن استعمال کرده‌اند

چنانچه در فروشی یشت میفرماید :

ستارمی زبدمی اف یمی یعنی می ستابم و بزبان برمیگویم و می باقم یعنی
بشعر در می آورم و شعرای متقدمین در عصر اسلام یعنی زمان سامانیان و غزنه
نیز به همین مفهوم گفته اند از جمله :

فردوسی میفرماید :

بگویم سخن آنچه زود یافتم سخن را يك اندر دگر بافتم

فرخی میفرماید :

یا کاروان حله برفتم زسیستان باحله تنیده ز دل بافته زجان

اسدی میفرماید :

ببافم یکی دیبه‌ی شاهوار ز معنیش رنگ وز گوهر نگار

بنابراین کلمه غزل را که از زبان عرب است به مفهوم بافتن میتوان گرفت
ولی به معنی مکالمه عاشقانه موزون تراست و بجای اینکه زمان غزل را بعد از
فصیده سرائی بگوئیم صحیح تر این است که پیش از فصیده بود افکار غزل
عاشقانه و عشق از وقتی در دل بشر پیدا شد که او وجود یافت . الفاظ عاشقانه که
در غزل استعمال میشوند در آغاز مجازی و بعد عرفانه مفهوم روانی و معنوی گرفتند

کلمه

مفهوم مجازی

مفهوم عرفانی و معنوی

باده - نوشابه - می

فشرده ای که میخورند

جذب و سرور روانی باطنی

بت خانه - بتکده

جائیکه چون مردم آنجا

گرد آیند بیگانگی و نفرت

به موهبت و کار شکنی به

یاری و تعصب به آزادمنش

مبدل گردد و جوینده آنچه
حقیقت دارد ببیند و بشنود
مقام ارشاد است .

این خرابات مغان است و در او ندانند
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش
بی دف ساقی و مطرب همه در رقص و سماع
بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش

غیاب از افکار تنی
پیوستگی به حقیقت بوسیله معرفت

مستی

وصل

عشق

آرزوی وصال به معشوق
رسیدن به هدف که کامل
شدن و بی نقص گشتن و
معرفت به حقیقت

مرشد - انسان کامل - عقل
کل و به مفهوم عالی
پروردگار طالب معرفت -
ذهن ناقص که کمال را
میجوید

معشوق

وحدت حقیقت

خال

علاقه روان به تن

خط

کیفیت باطنی حین مراقبه
هدف عاشق - هدف عشق -
بی نقصی

غمزه - بوسه - کنار -

حسن - زیبایی - شاهد

میفرماید

ما کذب الفواد ما رای -

تکذیب نکرو یادروغ ندانست

آنچه دل با وجدان دید

آئینه جام جهان نما - اکسیر - سیمرغ عنقا استاد کامل وجدان پاک دل پاک

پدیده روشنائی وجود

عارض رخ - وخسار

استاد روحانی رهبر کامل

ساقی - خمار - باده فروش

حضور قلب (به خداوند

شمع

متعال)

سخن ایزدی یا سخن مرشد

لب

کامل

ظهور حقیقت بر وجدان

تجلی

ایزدی دوگانه یکی جمالی

موجودات از آن پدید میشوند

و دیگر جلالی که ناپدید

میگردند

مرشد - استاد روانی

پیرمغان

جهان پاکی - تفکر یا تعقل - روحانیت آشکار شده

کلیسا

دانا - عارف

کافر - گبر

افسردگی روانی

قبض

حالت مخصوص روحانی

احوال

پیشرفت روحانی

مقام

دل - فواد

لعل

مجنوب - بوده مستغرق در اندیشه یا مراقبه روحانی

استعارات فوق را معانی دیگر نیز گفته‌اند. هر نوع که باشد الفاظی هستند که به مفهوم تنی بودند و بعداً به معانی معنوی و روانی درآمدند. هم چنان در عشق مجازی برای شاعران معشوق واقعی خیالی شد در عشق معنوی نیز زمانی رسید که همه خصوصیات عشق ر عاشق و معشوق عبارت آرائی و خیال بافی گشت و حقیقت و واقعیت چه مجازی و چه معنوی برای معدودی محدود شد و از آنها نیز جز خداوند کسی دیگر آگاه نیست آنچه ادعا کردند تا چه اندازه بر حق و درست هست.

مثنوی

یکی از رشته های شعر است که زمان باستان وجود داشت و بنام رزم نامه یا حماسه و بزم نامه میان ملل باستان چه در هند و چه روم و چه یونان در مجالس عمومی خوانده و شنیده میشد و پس از اسلام به سلیقه وقت اندک تغییر در بیان آن واقع شد از جمله آوردن قافیه برای هر بیت و عنوان آن قهرمانی و پند بود که در عصر اسلام مطالب دیگر بر آن افزوده شدند. اکنون مثنوی در عناوین زیر گفته میشود.

- ۱ - رزمی یا حماسه چون شاهنامه فردوسی
 - ۲ - غنائی و بزمی چون خمسه نظامی
 - ۳ - عرفانی و رمزی و تمثیلی چون مثنوی مولانای بلخی
 - ۴ - اخلاقی و اندرزی چون بوستان سعدی
 - ۵ - عشقی و داستانی چون ویس و رامین از فخرالدین اسعد گرگانی
- و هر يك شاعران فوق در زمینه مخصوص خود بی نظیر است چون مولانا بلخی که در مثنوی عرفانی رقیب ندارد و هم چنان فردوسی در مثنوی رزمی و

قطعه

مطلع ندارد و گویا تفضیل رجز هست و پیش از اسلام چه در ایران و چه در هرب
مبارزان در میدان جنگ چون دشمنی هم نبرد مقابل میشدند میگفتند. قطعه‌ها بزبان
فارسی در هجویا طلب پاداش یا مدح مختصر یا در ماده تاریخ مرگ یا ولادت‌ها
اتفاق دیگر گفته شده‌اند و اهمیت زیاد ندارد.

رباعی

فکری است که در دو بیت گفته میشود بنا برین آنرا دو بیتی نیز میگویند
و اکثر از شعرای بزرگ به ویژه متصعرفه و شعرای اخلاقی در آن طبعشان را آزموده‌اند
مشهورترین گوینده رباعی حکیم عمر خیام بوده است.

ترجیع بند

یا باز گشت بندی آخر چند بیت یعنی بیتی پس از چند بیت گفته میشود
و چون تکرار شد آنرا ترجیع بند گویند و اگر بند جدا کننده یکسان نباشد
ترکیب بند گفته میشود.

مسمط

هر مصرع قافیه دار چنانچه منوچهری گفته:

مهرگان آمده‌ان در بگشائیدش	اندر آید تواضع بنمائیدش
از میان راه آذریه رباییدش	نبشائیدو به لب خورد بخائیدش
خوب وادید فراوان بستائیدش	بر زمان خدمت لختی بیافزائیدش

* * *

نگرید آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این چنبردولابی
رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی	بر رخس بر اثر سلبت سقلابی
باغبان زرد یکی جامه عنابی	پر ز پر خاسته زد چون پر مرغابی

در زمان انقلاب (مشروطه) مسمط به طریق تازه ولی جالب در آمد .
 در این تکرار مصرع به شکل ترجیع گفته میشد چون (از ملك الشعراء بهار)
 می ده که طی شد دوران جانکاه آسوده شد ملك الملك لله
 شد شاه تو را اقبال هم راه کوس شهی کوفت بر رغم بد خواه

شد صبح طالع طی شد شبانگاه

الحمد لله الحمد لله

آنانکه ما را کشتند و بستند	قلب وطن را از کینه خستند
از بد نژادی پیمان شکستند	از جنگ ملت آخر بخستند

از حضرت شیخ تا حضرت شاه

الحمد لله الحمد لله

مستزاد

مانند غزل است ولی پس از هر مصرع يك نیم مصراعى افزوده میشود چون .

در خواب جمال یار را میدیدم در عین صفا
از گلشن وصل او گلی می چیدم بی خار جفا

مفردات

يك بیت مستقل که بیشتر در ضمن عبارت نثر گفته میشود چون در گلستان سعدی:
عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

بسی قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد

گرز هفت آسمان گزند آید راست بر عضو مستمند آید

بحر طویل

نثر شاعرانه طولانی است که در جمله های کوچک منقسم میشود و هر جمله به صورت نیم مصرعی در می آید و پس از چند جمله جمله ای هست که قافیه دارد در زبان سنسکرت به شعری گفته میشود که ۷ هجائی است بلکه در ۹۹۹ سیلاب نیز می رساند و آنرا میتوان نوعی از بحر طویل شمرد.

بنابر نویسندگان معانی و بیان در هند شعر بر اساس احساسات یا کیفیات که بزبان سنسکرت رسا مینامند گفته شود به این ترتیب:

احساس محبت و نشاط ، گیرندگی و با افسردگی و خشم و آشفتنگی و بی نیازی و بلند نظری و ترس و سراسیمگی و نفرت و بیزاری و شگفتی و جرأت و سکون باطن و آرام ذهنی .

آرایش سخن چه در شعر و چه در نثر جزء صنایع شعر است که باید بر جاو

صنایع

بر دو نوع هستند به این ترتیب

۱ - لفظی با زیبایی در الفاظ .

۲ - معنوی یا زیبایی در افکار

۳ - معنوی و لفظی

برخی از صنایع مرغوب در مشرق زمین و مغرب

طباق یا تضاد - اختلاف الفاظ و اندیشه در قرآن میفرماید : من کان

میتأفا حیناه . کسی که مرده بود زنده کردیم او را

۲ - تجاهل عارفانه - پرسش به انگلیسی Interrogation دانسته خود

را نادان نمودن به سنسکرت (Aparia) چون روزگار آشفته تر؟ یا زلف تو؟

یا جان من؟ ذره کمتر؟ یا دهانت؟ یا دل افکار من؟

۳ - Apostrophe خطاب به چیزی غائب چنانکه گوئی حاضر است چون ای

مرگ کجاست نیش تو؟

۴ - (Sincope) برانداختن حرف یا حروف از میان کلمه چون شال

به جای شغال

۵ - کنایه به انگلیسی Innuendo بدون صراحت به چیزی اشاره کردن

و مقصود را مبهم گذاشتن چون در قرآن مجید آیه زیر نساء کم حرث لکم

فاتوا حرثکم انی ششم یعنی زنان شما گوئی کشت زارند برای شما پس بیائید
به کشت زار هر جا که خواستید .

۶ - طعنه (کنایه و طنز) برعکس در مفهوم آنچه به زبان میگوید به انگلیسی
(Irony)

۷ - بذله گوئی - شوخی - به انگلیسی (Humour)

۸ - تجنیس (Homonym) دو لفظ با چند الفاظ که در نوشتن و خواندن
یکسان ولی در معنی مختلف باشند به انواع هستند از جمله :
مولانا بلخی فرموده :

آن یکی شیر است آدم میخورد آن یکی شیر است آدم میخوره

فردوسی فرموده :

به گل تنگرد آنکه او گل خور است

اگر چه گل از گل ستوده تر است

شاعری فرموده :

نرگس افسونگرش آهو شده مستی آهو برش آهو شده

و در قرآن مجید آمده :

يوم نقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة -

۹ - هم آوازیه - انگلیسی (Alliteration) الفاظ هم آواز و در معنی مختلف

پشت سرهم گفته شوند چون تارك تارك ترك - مراد ارره ده دارگر دار دار -

نناباید با او بتابید روی به زبان سنسکرت چیکانو پراسا Chcka - nu - prase

شکر شکر به شکرانه بیفشان ای دل

که نگار خوش شیرین حرکاتم دارند

۱۰ - ترصیع - قافیه میان مصراع چون رخ رنگین او گل رعا

لب شیرین او مل حمراء

در قرآن میفرماید:

ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم

۱۱ - سبج - بر سه نوع است اولاً سبج متوازی یا کامل وزن و عدد حروف مساوی باشند چون در قرآن مجید فی سدر مخضود و طلع منضود و ظل ممدود و به فارسی اول به بانگ نای و نی و انگه به يك پیمانه می .

دوم - سبج - مطرف - وزن و شمار حروف یکسان نباشد نثر با قافیه بدون وزن در قرآن میفرماید لا ترجون الله و قارا خلقکم اطوارا

سوم - متوازن موافق و به حروف مخالف

۱۲ - تشبیه به انگلیسی (Simile) بزبان سنسکرت (Upama) هم مانندی

در دو چیز مشتمل میشود.

از مشبه موضوع هم مانندی دمشبه به چیزی که به آن هم مانند و وجه تشبیه و حروف تشبیه چون رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا

۱۳ - مثال یا تمثیل و مثل به انگلیسی (Proverb) به فارسی داستان

زدن یعنی گوینده مطلبی می اندیشد و آنرا در عبارت مختصر و جامع میگوید که بر شنونده تأثیر اخلاقی پیدا میکند برخی از امثال به ویژه امثالی که در کتب دینی دیده میشود شعراء و ادباء در نوشته خود آورده اند امثال آئینه افکار و گرایش و پایه فرهنگ ملل هستند . در امثال اشاره هائی از رسوم و آداب و طرز زندگی و واقعات تاریخی ملت شده است . هر ملت امثال ویژه به خود را دارد و از دیگران نیز گرفته است . امثال به احساسات و اخلاق ملل رهنما هستند . امثال را میتوان تشبیه مفصل ناامید زیرا چیزی را به چیزی هم مانند میکند شاعر چون مثلی را در بیتی بگنجاند آن مثل از صنایع شعر شمرده میشود مثلاً حافظ میفرماید :

مرا به کشتی بساده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

و سلمان گوید :

در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت

وز فرودستان خطا والله اعلم بالصواب

و مولانا بلخی فرموده

تاتوانی پا منه اندر فراق ابغض الاشياء عندی الطلاق

مصرع دوم مثل نیست ولی فرموده پیغمبر است که بصورت مثل در آمده

استعاره - به انگلیسی (Metaphor) بزبان سنسکرت (Rupaka) چیزی

شبیه میدهد بدون اینکه لفظ هم مانند را بگوید مثلاً در قرآن مجید میفرماید :

زینا السماء الدنيا بمصابيح یعنی زینت دادیم آسمان دنیا را چه به چراغها

(یعنی ستارگان)

مجاز - تصویر یا خیال شاعرانه بزبان سنسکرت ات پریکشا Utpreksha

شاعر خبری را تصور میکند یا علنی و قصیدی و آنرا به شکل دیگری به نظر می آورد

مثلاً فردوسی میفرماید :

تو گوئی بهشتی است آراسته پر از رامش و رایش و خواسته

مبالغه به انگلیسی (Hyperbole) به زبان سنسکرات یک تی (Atyukti)

بر سه نوع است چیزی را از آنچه هست بالاتر بردن تا به اندازه ای که از حدود امکان

خارج گردد .

۱ - بنام تبلیغ - که عادتاً در حدود امکان است چون :

بر او گریب بین چشمی گشاید و گرز و جز هنر عیبی نیابد

۲ - اغراق - کمی بیش از تبلیغ

دلم ز دروگر انماید چون جگر ز فغان دماغم از گله خالی چو خاطر م ز غهار

۳ - غلو - مبالغه ای که عقلاً بودن آن محال است :

بعزم گردش آن گرم رفتار بگردد گرد گردون همچو پر کار

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

اینگونه صنایع شعر در همه زبانها دیده میشود . مثلاً در عبارت انگلیسی گفته شده :

به سرعت چون با درود های خون و تبه های کشتگان دیده شدند . من سرداری را دیدم بلند قامت چون کوه یخ با سپر چون ماهیکه طلوع میکند بر ساحل مانند ابر بر قله کوه نشسته .

ایهام - لفظ یا جمله ای که معنی آن مبهم باشد و مقصود گوینده صریحاً معلوم نشود یا لفظی که بیش از يك معنی بتوان گرفت بزبان سنسکرت آنراسته شا (Stesha) نامند به انگلیسی (Paronomesia) یا (Pun) نوعی از عبارت لطیف است . در قرآن مجید میفرماید :

و النجم والشجر يسجدان ستارگان و درختان سجده میکنند یا درخت پیچه و درخت تنه دار به بندگی سرفرواد آورده . برخی گفته اند از ایهام لفظی است که دویا بیشتر معنی دارد و یکی از آن مقصود گوینده است چون :

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

ادماج - قریب المعنی به ایهام

تملیح - به انگلیسی (Allusion) بزبان سنسکرت پرستونا (Prastuta) نسبت به اندیشه ای که دارد گوینده به يك انفاقی اشاره میکند چون تأکید المدح بمایشبه الذم ستایشی که خواننده نکوهش تصور کند بزبان سنسکرت (Vyagastuti) ویاجس توتی چون :

هر آنکه نام تو بردل نوشت گشت عزیز

مگر درم که زدست تو میکشد خواری

تأکید الذم بمایشبه المدح نکوهش که ظاهراً مانند ستایش باشد به زبان سنسکرت (Vyaganinda) چون

همیشه خصم تو در سایه همای بود ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید

مسلسل - در جمله بزرگ الفاظ به جمله های کوچک گفته میشوند که مربوط بهم باشند و در معنی یکی دیگری را قوی تر میکند تا آنکه لفظ یا جمله آخر مفهوم را کامل نماید بزبان سنسکرت Ekavali یعنی رشته گل با جواهر نامیده میشود. مثال آن بفارسی چنین است :

جمالت مجمعی باشد چه مجمع؟ - مجمع خوبی؟ چه خوبی خوبی یوسف؟ چه یوسف؟ یوسف کنعان و به انگلیسی عبارتی است که ترجمه آن چنین است يك تن شهری رومی را بند کردن هتاکي است و شلاق زدن جنایت شیرانه و اگر بکشند گوئی پدر کشی کرده اند و اگر بردار کشند چه باید گفت؟ در قرآن آیاتی هستند که از آیه لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین آغاز شده به آیه تبارك الله احسن الخالقین به پایان میرسد و معنی آیات چنین میشود آفریدیم بشر را از گل صاف کشیده پس گردانید نیدیم آنرا بصورت نطفه و جای استوار پس گردانیدیم نطفه را پارچه خون بسته پس گردانیدیم پارچه خون بسته را پارچه گوشت پس گردانیدیم پارچه گوشت را استخوان ها پس پوشانیدیم براستخوان گوشت آفریدیم او را آفریدن بصورت نو پس بر نرآمد خداوند داد بهترین خالق است.

معاوضه - بزبان سنسکرت (Vinimaya) یعنی چیزی بدهد و در عوض چیزی بگیرد و آنچه داده اند کمتر یا حقیر تر از آن باشد که گرفته اند.

حسن تعلیل - به انگلیسی (Poetical Aetiology) بزبان سنسکرت (Kavyalinga) برای يك چیزی که حقیقت دارد دلیل خیالی (شاعرانه) بیاورند چون

لاله که بردل شدش دود از آه من است آتش آلود

اینکه گل لاله جدارش سرخ و ته آن تیره هست حقیقت دارد ولی علت آن که آه شاعر باشد خیالی است:

تنسيق الصفات - صفات یا القاب پشت سر هم به شخصی یا چیزی بزبان سنسکرت رتناولی (Ratnavoali) یا رشته جواهر. و در زبان فارسی وابسته

دیگر به کثرت آورده اند بفارسی گوید

که دارد چون تو معشوق نگارین چابک و دلبر

بنفشه موی و نرگس چشم و لاله روی و نسرين بر

مراعات النظير - به انگلیسی (Analogy) الفاظیست در معنی بهم مربوط

باشند چون:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسئله آموز صدمدرس شد

در بیت بالا مکتب و خط و مسئله و مدرس الفاظی هستند که با هم ارتباط

دارند .

طرد و عکس - الفاظیکه در مصرع اول گفته شده اند به ترتیب دیگر که عکسی

مصرع اول است تکرار میشوند و مقصود لطافت بیان و تأکید فکر است .

در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم لطفی که می شنیدم در چهره ی تو دیدم

لف و نشر - الفاظیکه در مصرع دوم الفاظ دیگر می آورند مثلاً در قرآن

مجید میفرماید :

ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار - لتسكنوا فيه ولتبتغوا من فضله یعنی و از

مرحمت ایزد متعال یکی این است که گردانید برای شما شب و روز را تا در شب

در آن آرام گیرید و در روز به فعالیت در کار باشید فردوسی میفرماید:

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

برید و درید و شکست و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست

استتباع - رتبه ممدوح را غیر از آنچه از محاسن مستقیماً بر او گفته بلندتر

میکند مثلاً :

گردد از آتش قهر تو جهان میاه موج زن گرن بود قلم مهر تو در آن

کلام جامع - در اخلاق یا حکمت یا پند نکته ای را بیان میکند چون:

نصیحت کنت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث زیبر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

تجاهل عارفانه - به انگلیسی (Feigned Ignorance یا Reticence)

نوعی از طعنه یا کنایه یا دانابه مطلبی خود را به آن نادان نشان دهد. در رباعیات عمر خیام تجاهل عارفانه دیده میشود یکی گفته :

روزگار آشته تریب زلف تو ؟ یا جان من - ذره کمتر یاد هانت یاد ل افکار من
توجه یاد و جهتین یا محتمل الضدین - جمله ای که به دو مفهوم ضد یکدیگر خوانده شود. فردوسی میفرماید:

بیندازد از دست گوپال را مگر گم کند رستم زال را

بیندازد را بیندازد نیز میخواند. دیگر گفته‌ی شاعر:

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظالم باطلت تو سور نماید مایم
التفات - تغییر دادن ضمایراست. متکلم به مخاطب به غایب که در قرآن مجید مکرر فرموده شده

از رغبت دنیا الم آشوب نگرده زین باد پریشان نکنم زلف الم را
تفویق - ممتاز کردن دو موضوع است که یکدیگر را توضیح میکند اگر چه میان آنها ارتباطی نباشد

مثلا دست ترابه ابر که آرد شبیه کرد کین قطره قطره بارد و آن بدره میدهد
در بیت بالا سخاوت ممدوح را با باریدن باران تطبیق کرده بخشش ممدوح را برتری میدهد یعنی میان دو چیز هم مانند یکی را امتیاز میدهد.

تقسیم - نوعی از لف و نشر - چند خصوصیات بیان کرده مانند آنها چند دیگر در مصراع بعد می آورد.

راضیم از عشق و می زانکه میشد آشنا

آن به دل بولهوس این به لب پارسا

جمع مع التفریق - جمع کردن چند خصوصیات و جدا کردن به آوردن چند

خصوصیات دیگر مثلاً.

جای خصمت چو جای دوست رفیع آن تو تخت و آن دشمن دار
جمع و تقسیم - جمع کردن الفاظی چند و تقسیم آنها به چند مفهوم مثلاً
بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود
خنده به روز دل کنم گریه به روز گار خود

جمع مع تفریق و تقسیم - چند خصوصیات را پیوسته موازنه و ممتاز سازند
که کار مشکلی است در قرآن میفرماید سخن نمیکند وجودی مگر به فرمان او
تعالی میان آنها برخی بدبخت باشند و بعضی نیک بخت آنانکه بدبخت شدند
در آتش اند و برای آنها جاوید فریاد و زاری هست مادامیکه آسمانها و زمین
پاینده هستند مگر آنچه پروردگار تو بخواهد و پروردگار تو آنچه خواست میکند
و آنانکه نیک بخت شدند در بهشت باشند جاوید مادامیکه پاینده است آسمانها
و زمین مگر آنچه پروردگار تو بخواهد بخششی است بریده نشدنی و شاعری گفته:

هم چو چشم توانگر است لبش
این به آب آن به لولوی شهوار
آب این تیره آب آن روشن
این که گریه آن گه گفتار
شوخی که در حقیقت جدی باشد :
مردم مشهد بسی نوشتند می گفتا کسی

گفتمش آن هست می وقی خورند ایشان بسی
حسن طلب . خواستن پاداش به عبارت دلپذیر .

خسروا بازمانه در جنگم که بهم میگذارد هموار
چه بود گر کف تو بردارد زمین من و زمانه غبار
شگفتی (تعجب)

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

مذهب کلامی یا منطقی

آن بادیه که منزل جانان است نزد دل من به از بسی بستان است
زیرا که بود مراد جانم آنجا هر جا که بود مراد بهتر آن است
مسیر - توضیح بیانی که نموده - در قرآن مجید آیات زیادی دیده میشوند
که توضیح آیتی کرده اند مثلاً قدا فلاح المؤمنون رستگار شدند مؤمنین و تفسیر با توضیح
لفظ مؤمنون چنین فرموده الذین هم فی صلاتهم خاشعون بنی مؤمنون آنان هستند
که در نماز شان در حضور پروردگار فروتنی میکنند .

والذین هم عن اللغو معرضون . مؤمنون آنان هستند که از آنچه بیهوده
هست روی گردانند الذین هم والذین هم بفروجهم حافظون مؤمنون آنان هستند
که غف خویشتن را نگاه دارند . به شعر فارسی
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

بچه بستاند ولایت آنچه ندهد خواسته

آنچه نبود پای دشمن آنچه بگشاید حصار

للكوة فاعاون مؤمنون آنان هستند که زکاة ثروتشان را ادا میکنند .

مثلون - بیتی که میتوان به اندك دتلفظ در دو بحر خاندن چون

ای شده در خانه جان منزلت خانه جان یافته زدن منزلت

این بیت در بحر صریح گفته شده ولی به اندك کشش لفظ در بحر رمل

خوانده میشود .

تو شیخ - ابیاتی چند گفته میشوند که اگر حرف اول هر مصرع تا آخریت

جمع بکنند از آن لفظ یا الفای درمی آیند که مقصود گوینده است چون ما که

گوئیم تو حید خدا (م) باد مقبول جناب کبریا (ب)

احمد واصحاب دانش را مدام (۱) رحمت حق باد از ما والسلام م . ب .

ا . ر . ك . مبارك

براعت استهلال (چهره) یعنی در آغاز اشعاری گفته میشود که اشاره به مطلبی میکنند که بعداً بیان میشود این نوع اشاره و آرایش عبارت بزبان سنسکرت زیاد دیده میشوند مصنف یا مؤلف ماحصل کتابش را در آغاز کتاب به اشاره بیان میکند بزبان فارسی شاعری گفته:

ای خاك تو تاج سربلندان مجنون تو عقل هوشمندان

محبوب تو نهار لیلی مكشوف تر اسها سهیلی

و مقصود شاعر که حکایت لیلی و مجنون را بیان میکند

مغلوب - بزبان انگلیسی (Anagram) الفاظی را از راست به چپ یا از

چپ بر راست میتوان خواند در قرآن مجید میفرماید و کل فی یسبحون فلك که اگر برعکس از كاف فلك بخوانید باز کل فی فلك میشود یاربك فكبر به زبان فارسی مرادی دارم برآید یارب .

تلمیح - بیت به دوزبان گفته شود یعنی هر مصرع بزبانی است چون :

الا یا ایها الساقی ادرکأ ساونا ولها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

رد الصدر علی العجز - الفاظی که در مصرع اول گفته شده برخی از آنها

در مصرع دوم تکرار شوند چون در قرآن مجید میفرماید و تخشی الناس والله احق ان تخشیه ۳۷/۳۳ و بیم داشتی از مردم در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم نمائی. بزبان فارسی گفته اند:

یگانه زمانه شدستی ولیکن نشد هیچکس را زمانه یگانه

استدراك - به انگلیسی (Emendation) شخصی را چیزی را به چیزی

تطبیق کرده بر آن چیز برتری دهند. چون :

گر گویمت که سروی سرو این چنین نباشد

گر گویمت که ماهی مه بر زمین نباشد

اسلوب الحکیم - شخصی خطاب شده مقصود گوینده را عمدآ بمفهوم دیگر

میگیرد . چون :

گفتمش باید بری نامم زیاد گفت آری میبرم نامت زیاد

پرسش و پاسخ - به انگلیسی (Dialogue) چون :

گفتمش نام تو چیست ؟ گفت ظهیر

لغز - به انگلیسی (Puzzle) سخنی را چنان پیچیده بیان کند که شنونده باید به فکر رود و به هوش و استعداد و سنجش مقصود را درک کند . و این نوع سخن در عصر ساسانیان در ایران متداول بود که تاکنون پاینده هست و اکثر از مسابقه هوش به این ترتیب میشود . مثلاً :

چیست آن طرفه خرگه بی در اندر آن خیمه خیمه دیگر

مفلسان را مصاحب درخواست منعمان را رفیق راه سفر

گاه بینی زمر دین علمی از گریبان او بر آرد سر

این نغز را هر آنکه بگشاید چشمه آب آیدش به نظر (پیاز)

تهکم - نژاهته . الفاظی گویند که ظاهراً خوب ولی مقصود گوینده بمفهوم بد است و در حقیقت يك گونه شکایت و تهدید است در قرآن مجید میفرماید بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیما یعنی بشارت ده منافقان را که برای آنان عذاب سخت در پیش است و به فارسی

او که به ماد دلشده دشنام داد خانه احسان وی آباد باد

تمثیل - بمفهوم تمثیلی جمله با الفاظی گفته شوند که بمعنی لغوی معنی

غیر از آن باشد که به ظاهر تصور میشود چون در قرآن میفرماید :

ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت

برادرش را بخورد ؟ مقصود چنانکه گوشت برادر را نمیخورد باید غیبت و بد -

گوئی از برادر هم کیشی نکند به فارسی گفته شده :

گویند چون وصال نباشد به هجر ساز اتصاف شام تیره چو صبح

منور است ؟

مجاز موسل - در مفهوم به استعاره نزدیک است .

عشق را بحر بود دل را کان شرع را دیده بود دین را جان
تجسم - مجسم نمودن اندیشه - ظهور اندیشه - ظهور اندیشه در قرآن
میفرماید تری الارض خاشعة ۴۷۳۷ می بینی زمین را افسرده (فرسوده)
در این صنعت زندگی و ذهن یا نفس را به جمادات یا اشیاء بی جان نسبت
میدهند تمثیلا :

کوه ها باهم آواز میخووانند تپه ها شادی میکنند و کف میزنند به این
ترتیب مرگ و محبت و بدی و گناه و امید و دانش و دوستی و خرسندی و انتقام و
غیره زنده نما و متحرك نشان میدهند چون :

آیادانش باهمه ادعای نیرو میتواند رهنماگرد

مثال- به انگلیسی Allegory اندیشه یا اندیشه ها اخلاقی بادینی در صورت
حکایتی بیان شوند بعضی مختصر و برخی مفصل نمونه از آن به انگلیسی :

1- Pilgrim , s Progress (John Bunyan)

2- Vision of Mirza (Addison)

3- Faerie Queene (Spenser)

به فارسی - (۱) حکایتهای مثنوی مولانا بلخی

۲- امثال تورات و انجیل و قرآن مجید چون درباره جهل مرکب یا کامل

میفرماید :

گویا تاریکی است در ته دریا که آنرا از بالا (تاریکی) موج فروپوشانده
و بالای موجی دیگر و روی آن (تاریکی) ابرگویی تاریکیها هستند یکی روی
دیگری که چون بیننده دستش بیرون آورد نتواند ببیند (هم چنان است) او که
نگردانید خدا برایش نور ایمان پس نباشد او را هیچ نوری.

مختصر چنین میباشد صنایع بدیعی با آرایش شعر و مقصود گوینده این
است که سخنش به شنونده دلپذیر گردد مانند دو شیزه ای که خود را می آراید

تا جلب توجه مردم کند ولی اگر آرایش بیش از حد طبیعی باشد زیبایی مبدل به چیز ساختگی و مصنوعی میشود هم چنان اگر شاعر جا و بیجا اشعارش مانند قافیه و ردیف پر از صنایع شعری کند عبارت شعر مبهم و بی معنی و مصنوعی میشود و بجای اینکه برای خوانند دلپذیر گردد سبب دلگیری او میشود .

انواع نثر

نثر به سه نوع میشود به این ترتیب :

۱ - موجز یا نثر موزون و شاعرانه که وزن دارد ولی مقید به قافیه نیست چون خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون است و قیاس ناشربی تمسک کاکل مومیائی نامربوط

۲ - مسجع - وزن ندارد ولی قافیه دارد چون :

آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده
و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گزارش کاشته نخل افشانی برداشته .

۳ - عادی یا ساده که عموماً نوشته میشود .

داستان و افسانه

به انواع نوشته شده اند .

۱ - داستان ادبی و هشی و اخلاقی نمونه مثنوی بزمی نظامی

۲ - مختصر تمثیلی و اخلاقی چون حکایتهای گلستان

۳ - خیالی چون داستانها از دیوان و پریان .

۴ - افسانه های ایزدان و تجسیم مظاهر طبیعت در زبان سنسکرت نظم

مهابهارتا و راماینا دیده میشوند و هم چنین در ویداهای و بهره های اوستا

در قصه حاتم طی و امیر حمزه

۵ - حکایت‌های متعلق به پارسیان و عرفاء و انبیاء

۶ حکایت‌ها از زیبایی و محبت و قهرمانی و دلبری و جاه‌طلبی و ماجراجوئی
چون سکندرنامه و رستم‌نامه.

۷ - حکایت‌های نیمه واقعی و نیمه خیالی که وجود آن ممکن باشد و نویسنده
هدفی در نظر داشته باشد چنین حکایت‌ها را به انگلیسی Novel مینامند از داستانهای
عشقی عشق زریب و خوش زاد عصر هخامنشی یکی از قدیمترین حکایت عشق
است که بوسیله یونانیها بما رسیده است .

پیشرفت نظم و نثر در عصر سلجوقی

به اندازه‌ای شده که متأخرین به تقلید آن پرداختند و ابتکار در آنها ضعیف شد بنابراین عبارت آرائی آغاز گشت و برای نمونه نثری است که زمان مغول و صفویه و تیموریه نوشته شده و معراج آنرا در کتاب دره نسادری در ایران و سه نثر ظهوری در هند می‌یابیم .

عصر سلجوق با همه پریشانی و فساد عصر تلائی ادبیات و علوم ایران است و در این عصر است که تخم همه رشته‌های ادب چه نثر و چه شعر کاشته شده و نهال گشته. مورخین ماهر و نویسندگان زبر دست و دانشمندان بزرگ و عرفاء نامی پدید آمده‌اند و از خود یادگارهای خوب گذاشته‌اند که در دوره‌های بعد مورد تقلید واقع شدند . در سیاست و کشورداری وسعت شهنشاهی نیز این عصر بی نظیر است از سیاستمداران قابل ذکر یکی نظام الملک است

نظام الملك ابوعلی حسن فرزند علی

وزیر الب ارسلان وملك شاه سلجوقی فرزند عباس توسی است که میان سال ۴۰۵ تا ۴۱۰ هـ در نوغان از توابع رادکان توس ولادت یافت و در توس و نیشاپور و مرو به تحصیل علم پرداخت و اولاد دیر ابوعلی بن شادان و بعد دیر شاهزاده الب ارسلان گشت و چون الب ارسلان پس از رحلت عمش طغرل بر تخت ایران جلوس کرد او را به وزارت خویش برگزید و از آن وقت ۴۵۵ هـ تا وفات ملکشاه پس از الب ارسلان تا ۴۸۵ هـ وزیر یا تدبیر شهنشاه سلجوقی بود و سرانجام چنانچه معروف است بدست یکی از پیروان حسن صباح بنام بوطاهر ارانی در شهر نهاوند کشته شد. در آنوقت هفتاد و هفت سال از مراحل زندگی راطی کرده بود برخی سن او را هشتاد و بعضی هفتاد و پنج نوشته اند. در تاریخ وفات او اختلافی نیست و اگر اختلافی هست در تاریخ ولادت او هست.

ابوالحسن نظام الملك یکی از وزرای با تدبیر و با استعداد ایران بود که در زمانی سال از وزارت ایران را آباد و آن را مرکز علم و ادب نمود. از جاهای مهم شهنشاهی سلجوقی که در مشرق از حدود چین گرفته در مغرب تا مرز شام میرسید کمتر جائی گذاشت که در آن مدرسه ای یا بیمارخانه یا کاروانسرا نساخته باشد. حتی در جزیره بنی عمر که در يك کنار دور از امپراتوری واقع شده بود (رجوع شود به کتاب روضتین فی اخبارالدولین).

مصرف فرهنگ به سالانه سیصد هزار اشرفی میرسید که در آن عصر مبلغ هنگفت بود (رجوع شود به آثار البلاد و قزوینی). نیشاپور و بغداد مرکز بزرگ علوم بودند یکی پایتخت سلجوقی و دیگری دارالخلافه بنی عباسی. رئیس دانشگاه نیشاپور امام الحرمین ضیاء الدین عبدالملك و از معلمین آنجا امام غزالی و کیامراسی و احمد بن خوافی تعیین شدند. نظام الملك فقه امام شافعی را نیک مطالعه کرده و به مذهب اشعریه گرایش داشت و بنابراین در

دانشکده نظامیه بغداد اصول اشعریه مخصوصاً تدریس میشد . پس از آنکه صمیمانه و با کمال اقتدار و وفای به هم میهنان خدمت کرد از ناقدشناسی ملک شاه و حماقت یکی از ملاحظه حسن صباح از پای در آمد و جسد او با کمال احترام به اصفهان آوردند و به خاک سپردند . نمونه‌ای از قابلیت و سیاست او در کتابی است که بنام سیاست الملوك در بیست فصل نوشته بود .



بنابر نوشته آقای دکتر براون انگلیسی (Browne) سیاست نامه یکی از نامه‌های گران بهاست که در آن عصر نوشته شده . سیک آن ساده و روشن بدون عبارت آرائی حکایت‌های تاریخی دارد و از اندیشه بزرگ ترین کشور داران عصر است .

نمونه از عبارت سیاست نامه - این کتاب بنابر فرمان ملک‌شاه نوشته شد چنانچه میفرماید (شاه) بنده را فرمود که بعضی از سیر

نیکو از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد بنویس و هر چیزیکه پادشاهان بکار داشته‌اند و اکنون شرط آن بجای نمی‌آرند چه پسندیده و چه ناپسندیده آنچه بنده را دزدیده دانسته و شنیده و خوانده و فراز آمد یاد کرده شد . و نیز نوشته پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و بایشان گشاده و گستاخ در آمدن که با بزرگان و امراء سپه سالاران لشکر نشستن بسیار با شکوه و حشمت پادشاه رازیان دارد که ایشان دلیر گردند و در آن حمله هر که را شغلی و عملی فرمودند او را نباید که ندیمی فرمایند و هر که را ندیمی فرمودند نباید که عملی فرمایند .»

نظام الملك درسی و نه باب نامه‌اش را به پایان رساند و بحضور ملک‌شاه تقدیم کرد ولی بعداً چند باب بر آن افزود .

سنباد زردشتی

..... و بعد از این تا ایام هارون الرشید هیچ کس از این قوم سرود جهان نکردند و چنان بود که زن مزدك خرمه بنت فاده بگریخته بود از مداین بادوکس و به رستاق ری افتاد و مردم را به مذهب شوهر میخواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند از زردشتیان و مردمان ایشان را خرم دین لقب نهادند و روزگار می جستند تا خروج کنند و این مذهب آشکارا گردانند و چون ابو جعفر المنصور به بغداد ابو مسلم صاحب الدعوه را بکشت در سال صد و سی از هجرت پیغمبر رئیسی بود در شهر نیشاپور که نام او سنباد و با ابو مسلم حق صحبت قدیم داشت و او را برکشیده بود. پس از قتل ابو مسلم خروج کرد و از نیشاپور به ری آمد و گبرگان طبرستان را بخواند و دانست که اصل کوهستان که از قبل بیشتر را فضی و مشبهی و مزدکی اند خواست که دعوت آشکارا کند نخست عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود ، بکشت و خزانها که ابو مسلم نهاده بود برداشت چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد و دعوی کرد که رسول ابو مسلم بود و مردم عراق و خراسان را گفت که ! ابو مسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور به قتل او و نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سپید و پیرید و اکنون در حصار است از مس کرده و بامهدی و مزدك نشسته است و هر سه بیرون می آیند و مقام ابو مسلم بود و مزدك وزیرش و نامه به من آمده است چون را فضیان نام مهدی بشنیدند و مزدکیان نام مزدك جمعی بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و هر گه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد و بجائی رسید که صدهزار مرد بر او گرد آمدند که در کتابی یافته ام از

کتب بنی ساسان و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده اند و باهم چنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بوده و خرم دینان را گفتن که مزدك شیعی بود و من شما را فرمایم که باشیعه دست یکی دارید و خون ابومسلم باز خواهید و هر سه گروه را راست همی داشت و چندین سپا سالاران منصور بکشت و لشکرها بشکست تا بعد از هفت سال جمهور عجلی بجنگ نامزد کرد. جمهور لشکر خوزستان و پارس کرد و با اصفهان آمد و حشر اصفهان با خود بیرد و بدرری شد و سه روز با سند باد کارزار کرد سخت و روز چهارم سنباد بردست جمهور کشتا شد و آن جمع پراکنده گشتند و هر کسی با خانا خود باز شد و مذهب خرم دین و گبری آمیختا شد و در سر با یکدیگر سخن همی گفتند تا هر روز این مذهب اباحت پرورده تر شد و جمهور چون سنباد را بکشت درری شد هر چا از گبرگان یافت همه را بکشت و مالهای ایشان غارت کرد وزن و فرزند ایشان با بردگی برد و با بندگی میداشت.

شاهی و وزارت

در میان خاور زمین چه ایران و چه هند و چه دیگر ممالك همواره میان شاه و وزیر کشمکش واقع میشد. شاهی و وزارت هر دو مقام شامخی بودند که بسا اوقات به درد سریا ترك سر به انجام میرسیدند. محبوبیت و استعداد وزیر و بدگوئی دشمنان او به پادشاه ترساندنش که وزیر جاه طلب است و نسبت به او سوء قصد دارد. سر انجام پادشاه و او به وحشت می انداخت اگر در حقیقت نیت وزیر بد بود و پادشاه غفلت میکرد وزیر چیره می شد و در پرده یا آشکار خلاف او کار میکرد و او را از میان بر میداشت و اگر اتفاقاً پادشاه بیدار بود پیش دستی مینمود وزیر را خواه مقصریابی تقصیرتیا می کرد. نمونه از هردو در

تاریخ دیده میشود. نخستین بار در عصر هخامنشی حاجب یا وزیر دربار که لقب بگا (بگ یا آقا - خداوند) داشت و جای نخست وزیر کنونی را میگرفت اولاً خشایار شاه فرزند داریوش بزرگ و نوه کوروش را و بعد پادشاه مقتدر اردشیر سوم را مسموم نمود و پس او ارشاک را نیز زهر داد و هلاک کرد و نیز خواست داریوش سوم را مسموم کند که داریوش بو برد و پیش دستی کرد و بگارا از میان برداشت. در خانواده سلجوق نظام الملك نمونه دیگر است که سی سال صمیمانه خدمت کرد و آخر معزول گشت و در خانواده ایلخانی چنگیزی وزارت کلاه دلکشی بود که به ترك سرو خانواده انجام می یافت در خانواده قاجار دوتن از با تدبیرترین و بهترین وزراء یکی قایم مقام و دیگری محمد تقی خان اتابك فدای بدگمانی شاه و بدگوئی دشمنان و رقیبان شدند و در هند وزیر فرخ سیر شهنشاهی تیموری بر پادشاه چیره شد و او را نابینا و زندانی نمود و پس از اوسه تن از شهزادگان تیموری را به دلخواه خود بر تخت نشاند. دوتن از آنها خوشبخت بودند که پیش از زندانی شدن از جهان در گذشتند و سومی محمد شاه را وزیر خواست از تخت بلند کند ولی ناکام شد و پادشاه بر او چیره گشت و او را زندانی نمود و چنین سلسله بدگمانی در دیگر امارتهای هند وجود داشت از جمله محمد شاه بهمن وزیر باتدبیر و وفادار را به سبب بدگمانی در پیری و ناتوانی بقتل رساند این وزیر که از مردم گیلان بنام محمود کاوان بود در سن چهل و سه سال به جنوب هند وارد شد و مورد عنایت پادشاه وقت گشت دانشکده ها تأسیس نمود و برای رفاه و آسایش مردم کاوانسراها بنا کرد و با وجود شغل وزارت و سرداری لشکر هرگاه فرصت می یافت شخصاً به مدرسه میرفت و از معلومات خود دانشجویان را بهره مند مینمود .

فضل الله ابوسعید ابوالخیر میهنی نیشابوری

مکان ولادت اودرمه نه (Mehneh) یا مایهمن (Maihman) در بلوک خاوران بود در ۳۵۷ هـ ولادت یافت و در ۴۰ / ۴۳۹ به سن هشتاد و دو سال به رحمت ایزدی پیوست. در شهر مرو و سرخس علوم متداول را تحصیل نمود و چندی به نیشاپور و مشهد و آمل و دیگر شهرها سیاحت کرد. او یکی از متقدمین عرفاست که افکار عرفانی را در پرده به عبارت مجاز به شعر بیان فرمود مانند عمر خیام در اروپا معروف گشته و نویسندگانی مانند دکتر اته (Ethe) و زوکوسکی (Zhukouski) او را ستوده اند مؤلف مجمع الفصاء درباره او مینویسد فضل الله ابوسعید ابوالخیر میهنی نیشابوری حالانش در کتب تواریخ و تذکره الاولیاء و نغمات الانس و ریاض العارفین مشروح است. در سال ۴۴۰ وفات یافته.

و حمید الله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده مینویسد ،
شیخ ابوسعید ابوالخیر به زمان خلیفه المقتدر (که گویا القایم بامر الله درست تر باشد) زندگی نمود. بنا بر عقیده متصوفه خداوند متعال نه تنها قدیر و جز محض است بلکه سرچشمه موجودات هم هست در جمال کامل او همه موجودات می پیوندند از او آشکار میشوند برای شخصی صوفی و عارف خداوند دوست و معشوق همه موجودات است. سرور باطنی که از توجه و جذبه به او در حال مراقبه واستغرای احساس میشود، بزبان شاعرانه و عرفی مستی است که خمار ندارد و در آن هیچ گونه نقص نباشد.

صوفی حقیقت را در همه جا و همه افکار و همه عقاید و مذاهب کم و بیش می بیند. به عقیده او راه بسوی خداوند به اندازه ی شماره موجودات است.

و این افکار که در فلسفه هند نیز می‌خوانیم از آن ابوسعید اشاره کرده .

رباعیاتی از ابوسعید

در کوی تو میدهند جائی به جوی جائی چو بود که کاروانی به جوی
از وصل تو يك جو به جهان می‌ارزد
زین جنس که مائیم جهانی به جوی
ناز اردلی را که تو جایش باشی
معشوقه‌ی پیدا و نهانش باشی
ز آن میترسم که از دل آزاری تو
دل خون شود و تو در میانش باشی
سرتا سر دشت خاوران سنگی نیست
کز خون و دل و دیده بر آن رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست
کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست
دل جز ره عشق تو نپوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تا مهر کسی در آن نروید هرگز
بردارم دل گر از جهانی فرمائی
برهم زنم ار سود و زیان فرمائی
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی
برخیزم اگر از سر جان فرمائی
جانا به زمین خاوران خاری نیست
کش دامن روزگار من کاری نیست

با لطف نوازش جمال تو مرا
 در دادن صد هزار جان عاری نیست
 در بستر مرگ فرمود :
 خوبتر اندر جهان از این چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
 آن همه اندوه بود و این همه شادی
 آن همه گفتار بود و این همه کردار
 سخنان زیر را به او نسبت میدهند .
 گفتند فلانی بر روی آب راه رود فرمود سهل است وزغ و صعوه نیز
 بر روی آب راه رود .
 گفتند فلان بر هوا می‌پرد فرمود زغن و مگس نیز می‌پرد .
 گفتند فلان در لحظه ای از شهری به شهر دیگر می‌رود فرمود شیطان نیز در
 يك نفس از شرق به غرب رود پس این چیزها را قیمتی نیست مرد آن بود که میان
 خلق نشیند داد و ستد کند زن خواهد با خلق در آمیزد و يك لحظه از خدای خود
 غافل نباشد .
 پرسیدند تصوف چیست ؟ فرمود آنچه در کف داری بدهی و آنچه در -
 سرداری بنهی و از آنچه بتورسد نه جهی نیز فرمود حجاب میان و خدا زمین و
 آسمان نیستند عرش و کرسی نیستند پنداشت رمنی تو حجاب است چون از میان
 بر گری به خداوند رسی بگفته حافظ :
 (تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز)

خواجه عبدالله بن ابومنصور انصاری هراتی

از نژاد ایوب انصاری و معاصر الب ارسلان سلجوقی بود . در سال ۳۹۶
 هجری در هرات ولادت یافت و در سال ۴۸۱ به عمر هشتاد و پنج سال

از جهان درگذشت و در هرات مدفون شد (درجائیکه گزذرگاه
نامیده میشود) مناجات او بزبان فارسی معروف است و این است سطری
چند از آن:

الهی این چه فضل است که بادوستان خود کرده ای که هر که ترا شناخت
ایشانرا یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت . الی به دعا فرمان است . قلم
رفته را چه درمان است . الهی تاتو درغیب بودی من همه عیب بودم چون تو
از غیب در آمدی من از عیب در آمدم الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد
گندم اورا که روزی کرد الهی نه ظالمی که گویم زینهار نه مرا بر تو حقی که
گویم بیار چون اول برداشتی فرو مگذار . الهی حاضری چه جویم ناظری چه
گویم . الهی اگر کار به گفتار است بر سر تاجم و اگر به کردار است به پشه و مور
محتاجم . و دیگر از نوشته های او :

۱- انیس المریدین و شمس المجالس .

۲- نصیحت - کنز السالکین - قلندرنامه - محبت نامه - هفت حصار -
رساله انوار التحقیق - دل و جان کتاب اسرار - منازل السائرین - یوسف زلیخا
(به نثر) طبقات صوفیه - الهی نامه - زادالعارفین .

دیوان ندارد ولی اشعاری از او در تصایف و تألیفات او دیده میشوند از
جمله فرموده .

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل

یک کعبه صورت است و یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

در عشق تو گه پست و گهی مست شوم

و زیاد تو گه نیست گهی هست شوم

در پستی و مستی ار نگیری دستم

یکبارگی ای نگار از دست شوم

هر دل که طواف کرد گردد در عشق
 هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
 این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق
 سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق
 دی آمدم و نیامد از من کاری
 امروز ز من گرم نشد بازاری
 فردا بروم بی خبر از اسراری
 نا آمده به بودی از این بسیاری
 در تصوف جانشین ابوالحسن خرقانی بود در مذهب از فقه حنبلی پیروی میکرد.

حکیم ابومنصور قطران

اصلاً از دیلم ولی ساکن تبریز بود. بعضی او را از ترمذ یا ارومیه نیز گفته اند
 و این دو شهر بعد المشرقین واقع شده اند. از هر کجاکه بود سرانجام در تبریز
 مقیم شد و کاملاً تبریزی گشت. بنابر نوشته ناصر خسرو زبان فارسی به لهجه
 خراسانی نمیدانست. ناصر خسرو در سفرنامه اش چنین نوشته :
 در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیک میگفت اما زبان فارسی
 نیکو نمیدانست پس روایتی که او را به ترمذ نسبت داده اند نباید درست شد زیرا
 ترمذ در حدود خراسان و در جنوب تاجیکستان و شمال بلخ و بدخشان واقع شده.
 مؤلف تذکره مجمع الفصحاء و دولت شاه نوشته اند که قطران استاد
 برخی از شعرای نامی بود مانند رشیدی و روحی و انوری. ناصر خسرو او را
 در تبریز در ۴۳۸ هـ ملاقات کرد. بیشتر اشعاریکه به او نسبت داده اند و بنام او
 به طبع رسیده اند با اشعار رودکی آمیخته شده اند زیرا ممدوح هر دو بنام احمد
 بودند ولی ممدوح قطران ابونصر احمد و ممدوح رودکی احمد سامانی است

قطران به سرودن اشعار دو قافیتین و مربع و مخمس معروف است در سال ۴۶۵
یا اندک بعد رحلت کرد بنابراین نوشته حاجی خلیفه فرهنگی مشتمل بر سیصد لغت
از آثار اوست.

نمونه‌ای از اشعار:

ابر نیسانی به باران در چمن پرورد ورد
گشت خیری از فراق نرگس رخ زرد زرد
کرد از سنبل سرون شاخ مینا رنگ رنگ
گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ
داده بود اندر خزان نارنگ راشب بوی بوی
شنبلید اندر بهاران بسته از نارنگ رنگ
از صبا پر تنگهای عنبر آگین گشت دشت
آهوانرا داشت گشت از عنبر آگین تنگ تنگ
بلبل اندر باغ گوئی دارد اندر نای نای
صلصل اندر داغ گوئی دارد اندر چنگ چنگ

در توصیف بهار

یا قوت سرخ گشت زمین ز ابر قطره بار
قمری و فاخته بخروشنند بر چنار
گل بر زمین بخنند مانند روی دوست
ابر از هوا بگیرد چون چشم من به زار
چون ابر بر جای بمانده آسمان
برف است جای جای بمانده به کوهسار
وین چون درون ساغر سیمین نبید زرد
آن چون میان آتش رخننده دانداز

آن پیش سروهای خمیده به روز باد
چون پیش شهریار بزرگان روزگار

توصیف خزان

اگر به اصل خزان از بهار بهتر نیست
چرا شود به خزان بوستان بسان بهار
به ناف جاتان ماند فراز شاخ بهی
ز مشک مشکین زلفین بر او نشسته غبار
فراز تارك رزان خوشنما سیاه و سفید
چو زنگ و روم بهم در شده معاشر و یار
یکی گرفته رخ خویشتن به زرد نقاب
یکی نهفته رخ خویشتن به سرخ انار
نشسته زاغ سیاه بر درخت گوئی هست
به دار بر سر خصمان شاه گیتی دار

شرح زمین لرزه در تبریز

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز
به ایمنی و به مال و به نیکوئی و جمال
خدا به مردم تبریز فکند فنا
فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

دریده گشت و خمیده گشت نبات
 دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
 بسا سرای که بسامش همی بسود فلک
 بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
 کیزان درخت نمانده مگر کنون آثار
 وزان سرای نمانده مگر کنون اطلال
 کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چوموی
 کسیکه جسته شد از ناله گشته بود چونال
 یکی نبود که گوید به دیگری که مموی
 یکی نبود که گوید به دیگری که منال
 کمال دور کناد ایزد از جمال جهان
 کجی رسد به جمالی گجا گرفت کمال

از ممدوحان قطران

امیر ابوالحسن لشگری - حاکم گنجه - امیر ابومنصور و هودان بن
 محمد - فرمانروای تبریز و پسرش ابونصر محمد بن و هودان معروف به مملان
 دایود لف امیر نخجوان که ممدوح اسدی نیز بود و فضول بن ابی السوار
 حاکم گنجه .

رجوع شود به دائرة المعارف اسلام صفحه ۸۲۸ و تاریخ ادبیات ایران از
 دکتر براون انگلیسی و تاریخ ادبیات از آقایان رضازاده شفق و دبیح الله صفا .

فخرالدین اسعد گرگانی

گوینده مثنوی معروف بنام ویس ورامین معاصر با ابوطالب طغرل بگ
محمد بن میکائیل (۴۳۲/۴۵۵) چنانکه میگوید :

ملک طغرل بگ آن خورشید همت به هر کس زور سیده عز و نعمت
مر آنرا کسوت همنام محمد چو او منصور شد چون او موید
نخستین پادشاه خانواده سلجوقی که مؤسس آن خانواده بنام طغرل بگ
محمد ابوطالب بود و طغرل دوم نیز همان لقب داشت ولی فخرالدین به تشویق ابوالفتح
مظفر نیشابوری گفته و ابوطغرل اول معاصر بود . نویسندگان داستان به گفته
فخرالدین شش تن بودند . میفرماید :

بگفتم کان حدیث سخت زیباست

ز گرد آورده شش مرد داناست

ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش

در این اقلیم آن دفتر بخواند بدان تا پهلوی از وی بداند

پس داستان ویس ورامین برای خوانندگان زبان پهلوی کتاب درسی نیز
بود . در اصفهان فخرالدین ابوالفتح مظفر را ملاقات کرد .

مرا اندر صفاهان بود کاری در آن کار همی شد روزگاری

شدم زی تاج دولت خواجه ابوالفتح

که یادش جاودان در کارها فتح

پس آنکه گفت با ما این زمستان

همی باش و مکن عزم کهستان

شاعر خواهش ابوالفتح را پذیرفت و خدمت او بود که به ترجمه منظوم

داستان او را حاکم تشویق کرد و گفت .

چه گوئی در حدیث ویس ورامین .

که میگویند چیزی سخت نیکوست
 در این کشور همه کس داردش دوست
 کجا مردم در این اقلیم هموار
 بوند آن لفظ شیرین را خریدار
 بدین رنج و بدین گفتار نیکو
 ترا داشتن دهد ایزد به مینو
 که من داشتن ندارم در خور تو
 وگر جان برفشانم بر سر تو
 چو بالا بر کشید آن سرو آزاد که بودش تن زسیم و دل ز پولاد
 دو زلفش مایه طبل عطار لبانش داروی یک شهر بیمار
 شگفته بر کنار جیم نسرین نهفته در میان سیم پروین
 مثنوی و پس و رامین در ده هزاریت به پایان میرسد . در توصیف و پس میگوید:

در توصیف رامین

هنوز بود سیمین دو بنا گوش
 نگشته سیمش از سنبل سیه پوش
 هنوزش بود کافوری زنخدان
 زدو زلفش بر او مشکین دوچوگان
 در آورده به ویسه دست رامین
 چو زرین طوقی اندر سرو سیمین
 اگر باران بر آن هر دو سمن بر
 بیاریدی نکردی سینه شان تر

* کلمه داشتن بزبان سنسکرت رکشناوبه فارسی باستان باید دخشنانلفظ بشود
 که به پهلوی و پازند دشن شده و به فارسی کنون دهش یا پاداش و خیرات شده است

ندانستم کز آتش آب خیزد ز شهد ناب زهر ناب خیزد
 به گریه گه گهی دل را کنم خوش
 همی خواهم کشم آتش به آتش
 مرا تو چاه کندی دایه زد دست
 به چاهم در فکند آسوده بنشست
 همالانم چو مهر دل نمایند مرا گه گه بهرسیدن در آیند
 اگر مرگ آید و سالی نشیند به جان تو که شخص من نه بیند
 مرا عشق آتشی در دل بر افروخت
 که هرچش پیش گشتم بیشتر سوخت
 به درد پوست از بس غم که در اوست
 به درد نارچون بر گرددش پوست

جدائی ویس و رامین

اگر چه تلخ باشد فرقت یار
 در او شیرین بود امید دیدار
 خوش است اندوه تنهائی کشیدن
 اگر باشد امید باز دیدن
 چه باشد گر خورم صد سال تیمار
 چو بینم دوست را يك روز دیدار
 اگر يك روز با دلبر خوری نوش
 کنی تیمار صد ساله فراموش
 به شادی دارد دل را تاتوانی
 که بفزاید ز شادی زندگانی
 چه روز و ماهها بر ما نباید
 در او بیهوده غم خوردن نشاید

حکیم عمر پور ابراهیم نیشابوری معروف به خیام

فیلسوف و ستاره‌شناس و ریاضی دان و پزشک عصر سلاجقه بود قدیمترین نوشته‌ای که در باره‌ی او در دست هست کتاب چهارمقاله نظامی عروضی است. نظامی مینویسد که در ۵۰۶ در بلخ او راملاقات کرد و چون پس از بیست و چهار سال به نیشاپور رفت چهار سال یا بیشتر از رحلت عمر خیام میگذشت. نویسندگان اروپا او را ولتر (Voltaire) ایران نامیده‌اند تخمیناً در ۵۴۶ هـ رحلت کرد.

برخی از شعرای ایران چنانچه بایستی در خود ایران مورد توجه نشدند ولی در ممالک خارجه شهرت یافتند. از جمله صائب و عرفی در هند و عمر خیام در اروپا. یکی از سیاحان اروپا که ترجمه رباعیات عمر خیام را مطالعه کرده ارادتمند او شده بود و به زیارت قبر او به ایران آمد و در نیشابور قبر خیام را زیارت کرد و در بازگشت به تهران رسید و توسط سفیر انگلیس به حضور ناصرالدین شاه باریافت. در ضمن صحبت شاه از او پرسید به چه قصد به ایران سفر کرده گفت به قصد زیارت آرامگاه شاعر بزرگ عمر خیام. شاه شگفتی نمود و فرمود ما او را شخصی ریاضی دان و ستاره‌شناس میدانیم ولی از شعرای بزرگ محسوب نمیکنم از همان وقت کم کم خیام در ایران معرفی شد و معروف گشت رباعیات او را از ادبای ایران به دقت مطالعه کردند از جمله دانشمند و نخست وزیر اسبق شادروان محمدعلی فروغی و مرحوم سعید نفیسی و صادق هدایت و دشتی و دیگران تحقیقات نمودند و نام خیام زنده شد. سلسله‌ی تحقیقات هنوز ادامه دارد و هم چنین توجه اروپائیان با صائب و عرفی و صادق هدایت آنها را مورد توجه هم وطنان نیز کرد و شاید بهترین وسیله شهرت برای این ادیب ایران توصیفی هست که از او یک

نویسنده مغرب‌زمین میکند .

بسبب شهرت رباعیات خیام رباعیات دیگر شعراء را برخی از تذکره‌نویسان بنام او انتشار داده‌اند از جمله رباعیات ابوعلی سینا و حافظ و مولانا بلخی و انوری و عطار و فخرالدین رازی و غیره. در ایران و شاید در دیگر ممالک مشرق‌زمین نیز مرسوم بود و هست که اگر شخصی آرزوی شهرت و بقای گفته‌اش بکند تا بر زبان مردم پاینده بماند گفته‌اش را به یکی از شعراء یا ادباء یا پارسیان نسبت می‌دهد تا در سایه نام آنها جاوید گردد. برخی از گفته‌های حکیمانه و اخلاقی که پسندیده مردم شده بنام پیغمبری یا امامی یا فیلسوفی گفته میشود تا اهمیت آن فزونتر گردد یا گفته مختصری از حکیمی یا شاعری مفصل میگردد و بصورت حکایتی بیان میشود. رباعیات ابتکار او نیستند بلکه پیش از او دیگران نیز گفته‌اند. در ۴۶۷ ملک شاه سلجوقی خواست که تقویم ایران اصلاح شود عمر خیام را برگزید که با چندتن از دانشمندان آن کار را عملی سازد. تقویم درست شد و بنام ملک شاهی معروف گشت بنابر نوشته شهر روزی خیام از افکار شیخ ابوعلی سینا پیروی میکرد و هم فکر با او بود حافظه خوب داشت گفته میشود که کتاب شفای شیخ را مطالعه مینمود و هرگاه به عنوان وحدت و کثرت رسید گفت خداوند انا توانستم کوشیدم ترا بشناسم و اگر نشناختم مرا ببخش «ولادت او را در ۱۰۳۰ و وفات او را در ۱۱۲۳ نوشته‌اند و به حساب هشتاد و هفت یا نود و سه سال زندگی کرد ممکن است که در آن اشتباهی شده باشد با چندتن از شاهان سلجوق معاصر بوده یعنی از الب ارسلان تا سنجر پنج تن از شاهان سلجوقی را دید و خدمت کرد. آثار او :

۱ - مقاله فی الجبر والمقابله

۲ - رساله و شرح ما بشکل من مصادرات اقلیدس

۳ - رساله فی الاحتیال لمعرفة مقدار الذهب والفضه

۴ - کتابی به نام نوروزنامه را به او نسبت میدهند.

رباعیات

چون نیست مقام ما در این دهر عقیم
بس بی می و معشوق خطائست عظیم
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

خیام اگر زباده مستی خوش باش
با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش
فرار از افکارتنی و استغراق در معنویات و اعتدال در همه کار. میفرماید:
چون هشیارم طرب ز من پنهان است
ور مست شوم در خودم نقصان است
حیالی است میان مستی و هشیاری
من بنده آنکه زندگانی آن است
زیست معمائی است حل نشدنی بعد هم چنان از نهاد (طبیعت) خارج شود.
کس مشکل اسرار فلك را نگشاد
کس یک قدم از نهاد بیرون نه نهاد
چون بنگرم از مبتدای تا استاد
فخر است بدست هر که از مادر زاد
رودکی فرموده:

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

از آمده تنگدل نباید بود وز گذشته نکرد باید ییاد
حسرت بر گذشته و داشتن آرزوها برای آینده بیهوده است . باید این
الوقت گردیم و از آنچه اکنون در دست هست کاملاً استفاده کنیم .

از دی که گذشت از آن ییاد مکن
فردا که نیامده است فریاد ممکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
شیخ ابراهیم مرید شمس تبریزی بر عمرخیام انتقاد کرده و گفته است که
سخنان او پریشان هستند و در آنها آثار تردد و سرگردانی است در صورتیکه
مومن باید درایمان استوار و ثابت باشد. عمرخیام فرموده :

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
بیدادگری شیوه دیرینه تست
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست

نتوان به امید وشك يك عمر نشست
دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه افکندش اندر کم و کاست
گرنیک آمد شکستن از بهرچه بود

ور نیک نیامد این صور عیب کراست؟
ولی شیخ سعدی خوشبین است و میفرماید .

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
بر حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
با ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

زمان عمر خیام، ایران امنیت داشت و نسبتاً آرام و مردم آسوده زندگی میکردند ولی زمان شیخ سعدی دوره‌ی مغول وحشی بود و هیچ کس به جان خود مطمئن نبود بنابراین آنچه شیخ سعدی فرموده بایستی عمر خیام بگوید و بر عکس عمر فیلسوف که واقع بین بود بدین هم بود و سعدی با وجود چشیدن مرارت‌های گوناگون به خوشبینی به عمر طولانی رسید. ناامیدی گاهی سبب بی‌اعتنائی میشود. عمر خیام میفرماید:

يك شیشه شراب و لب یار و لب كشت

این جمله مرا نقد و ترا نسیه بهشت

قومی به بهشت و دوزخ اندر گردند

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

ناپایداری جهان تن:

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است

گردنده فلك برای کاری بوده است

زنهار قدم به خاك آهسته بنه

کین مردمك چشم نگاری بوده است

تجاهل عارفانه:

اجزای پیاله می که در هم پیوست

بشکستن آن روا نمیدارد دست

چندین سر و پای نازنین از سر دست

به مهر که پیوست و به کین که شکست

استغنائی طبع:

يك نان به دو روز اگر شود حاصل مرد
 در كوزه شكسته‌ای دمی آب سرد
 مخدوم كم از خودی چرا باید بود
 با خدمت چون خودی چرا باید كرد
 نیکی و بدی و شادی و رنج نتیجه عمل خودمان است :
 نیکی و بدی که در نهاد بشر است
 شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ مكن حواله کاندیره عقل
 چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

*

از حادثه زمانه ز آینده مترس وز هر چه رسد چون نیست پاینده مترس
 آن یکدم نقدر را به عشرت گذران از رفته میندیش و ز آینده مترس
 مشکل اینجاست که آنچه خیام و همه میگویند عشرت در حقیقت وجود ندارد .
 عمر تو اگر به خود پرستی گذرد یا در پی نیستی و هستی گذرد
 می نوش چنین عمر که غم در پی اوست
 آن به که به خواب یا مستی گذرد

*

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
 چون هست به هر چه هست نقصان و شکست
 انگار که هر چه هست در عالم نیست
 پندار که هر چه نیست در عالم هست
 تکرار گفته حکمای یونان :
 هرگز دل من ز علم محروم نشد
 کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

ناپایداری لذات دنیوی :

هر يك چندی بر آید که منم با نعمت و باسیم و زر آید که منم
چون کار او نظام گیرد روزی ناگه اجل از کمین در آید که منم
این است شمه‌ای از افکار ریاضی‌دان بزرگ عمر خیام که مداحان او
چه در مشرق و چه در غرب نوشته‌اند و او را ستوده‌اند و گفته‌های او را شرح و
تفسیر کرده‌اند و هر چه او و اشخاصی بنام او گفته و سنجیده‌اند به ذوق و سلیقه
بسیاری در آمده زیرا همه افراد بشر همان نوع می‌اندیشند که او اندیشیده می‌گویند
در سخن و رفتار تند بود و برافروخته میشد و بایستی بشود زیرا روح او در
صحبت اشخاص ناجنس آزار میکشید . تعصب بیجای مذهبی و اندیشه‌های
احمقانه او را تند خو کرده بود . واقع‌بینی یا بدبینی او افکار او را با افکار بودا
هم‌رنگ ساخته بود به استثنای اینکه بودا به دین پناهانده شد و خیام به فلسفه
قناعت کرد .

ابوحامد محمد بن غزالی خراسانی

فقیه بزرگ مذهب شافعی عارف ارجمند و مخالف سرسخت فلاسفه
مشائین در ده طایران (توس) در سال ۴۵۰ ولادت یافت پدر او پیشه‌ی بافندگی
میکرد و از اینرو خانواده‌اش به نام غزالی معروف شد . کودک بود که پدرش
در گذشت و از دوستان پدر بنام احمد پور محمد رادکانی او را و برادرش احمد
را تربیت نمود پس از چندی به گزرگان شتافت و نزد ابونصر اسماعیل تحصیل
را ادامه نمود . پس از آن به نیشابور سفر کرد و در خدمت امام الحرمین جوینی

به مطالعه پرداخت و هرگاه بیست و هشت ساله شد شخصی دانشمند بود. در من سی و پنج سالگی نظام الملك توسی وزیر ملك شاه سلجوقی او را رئیس دانشکده نظامیه بغداد نمود. پس از آنکه چهار سال در آن دانشکده تدریس کرد نخستین تصنیف بزرگ و معروف او بنام احیاء العلوم را به زبان عربی به پایان رساند و در سال ۴۹۸ به توس بازگشت و پس از يك سال سلطان سنجر سلجوق بنابر انتخاب وزیر فخر الملك او را به نیشابور خواست و معلم (مدیر) دانشکده نظامیه (نیشاپور) نمود و در سال پانصد هجری یار دیگر به توس بازگشت و باقی مانده روزهای زندگیش را به انزوا و عبادت و تصنیف و تألیف گذراند و در سال پانصد و پنج هجرت به رحمت ایزدی پیوست.

گفته اند هرگاه سلطان سنجر او را به دربار خواست فرمان پادشاه را اطاعت کرد و چون به مشهد رسید عریضه ای به عبارت زیر به خدمت او نوشت. «ده سال در عهد سلطان شهید (البارسلان) روزگار گذراندم و از او به اصفهان و بغداد اقبالها دیدم و چند بار میان سلطان و امیر المومنین رسول بودم در کارهای بزرگ و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کردم پس دنیا را چنانکه بدیدم در جملگی بینداختم و مدتی در بیت المقدس دکله قیام کردم و سیر مشهد ابراهیم (خلیل) عهد کردم که هرگز پیش هیچ سلطان نروم و مال از هیچ سلطان نگیرم و مناظره و تعصب نکنم دوازده سال بر این (عهد) وفا کردم. امیر المومنین و همه سلاطین دعاگوی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس اعلا اشارتی رفته است به حاضرین آمدن فرمان را اطاعت کردم و اینک به مشهد رضا آمدم و به نگاهداشت عهد خلیلی به لشکرگاه نیامدم».

ولی این پوزش و خواهش را سلطان سنجر نپذیرفت و او را مجبور نمود که در دربار حضور بهم رساند و بعد فرمان داد که در دانشکده تدریس بکند و چنانکه اشاره شد او چندی در دانشکده نظامیه نیشابور به تدریس پرداخت ولی سرانجام انزوا اختیار کرد و نزد سلطان نرفت و در سن پنجاه و پنج از جهان

درگذشت و در ده طایران مدفون شد و يك فرزند دختر بنام ست‌المنی از او باقی ماند. امام غزالی در عصر سلجوق و شيخ الرئيس ابوعلی سینا در زمان سامانیان دو نایب عصر بودند که در عمر میان پنجاه و شصت از جهان درگذشته هر دو خدمت شایان نه تنها به جامعه ایران بلکه به جامعه بشر نمودند ولی هر دو از دنیا بهره‌ای نیافتند یکی مدتی آواره و سرگردان میگشت و با اینکه در زندان بود و دیگری مزوی شد هر دو نویسندگان زبردست بودند غزالی فقیه و عارف و اندیشمند عمیق ابن سینا منطقی و پزشک بی نظیر بود. آثار او :

گذشته بر احیاء العلوم عبری و مختصران بنام کیمای سعادت فارسی.
۳ - میزان العمل در منطق .

۴ - المنفذ من الضلال (ناجی از گمراهی) که بزبان فرانسه ترجمه شده .

۵ - تهافت الفلاسفه یا تباهی فیلسوفهای مشائین

۶ - وجیزه در فقه

۷ - محك النظر در منطق

۸ - معیار العلم

۹ - مقاصد الفلاسفه در منطق و علم طبیعی

۱۰ - فضایح الباطینه

۱۱ - الاقتصاد فی الاعتقاد

۱۲ - اربعین فی اصول الدین

۱۳ - المظنون الكبير

۱۴ - المظنون الصغير

۱۵ - مشکوة الانوار

۱۶ - قسطاس المستقیم

۱۷ - مکاتیب پارسی

اباحت سماع از کمیای سعادت

.... روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است که در وی ضرری است و فسادى چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست بلکه سبزه و آب روان است و نظارة در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش هم چون سبزه و آب روان است در حق چشم و هم چون بوی در حق بینی و هم چون طعام خوش در حق ذوق و هم چون حکمتها نیکو در حق عقل و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است چرا باید که حرام باشد.

سماع در کجا حرام بود

آنکه در سرود فحش باشد یا هجا باشد یا طعن بود بر اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد. این همه شعرها گفتن و شنیدن وی حرام است اما شعریکه در وصف زلف و خال و جمال باشد و حدیث وصال و فراق و آنچه که عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آن برزنی که دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود.

اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این بیتها ایشانرا زیان ندارد که ایشان از هریکی معنی و فهم کند که در خور حال ایشان باشد که زلف ظلمت کفر فهم کند و از نور ایمان فهم

کند و باشد که زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کند
چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمارم سړیک حلقه زلفش
تا بوکه به تفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلفینک مشکین

یک پیچ به پیچدو غلط کرد شمارم
که ازین زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند که خواهد به تصرف
عقل بوی رسد به آنکد سر موش از عجائب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که
بروی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود. و چون حدیث
شراب و مستی بود در شعر نه آن ظاهر فهم کنند مثلا چون شاعر گوید.
گر بر می دو هزار رطل برپیمائی تا می نخوری نباشدت شیدائی
آن فهم کند که کاردین به حدیث و تعلم راست نیاید که به ذوق راست
آید. اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و
درین کتاب تصنیف کنی و کاغذ بسیار درین سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان
صفت نگردی و آنچه از بیتها خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کند مثلا
هر کوبه خرابات نشدبی دین است زیرا که خرابات اصول دین است
از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کند که اصول دین آن است
که این صفات که آبادان است خرابات شود تا آنکه ناپیدا است در گوهر آدمی
پیدا آید دانا دان شود.

عناوین فلسفه از امام غزالی

۱ - ریاضیات

۲ - منطق

- ۳ - علم طبیعی
- ۴ - ماورای طبیعت
- ۵ - اخلاق
- ۶ - اقتصاد سیاسی

امام مینویسد که پس از مطالعه در حکمت به این نتیجه رسید که یگانه وسیله زندگی پاک و وجدانی از خود رفتگی است که بشر را از جهان تنی و نفسانی در می آورد و روانی و معنوی میکند. علت و معلول چیزی نیست مگر پی در پی واقع شدن جنبشها و از این گفته فلاسفه که دنیایی آغاز و انجام است انکار میکند. میفرماید که حکمت یعنی دلایل منطقی وجود خداوند متعال را نمیتواند ثابت کند. نه وحدت او نه هم صفات او بعقیده او روان حقیقی هست مجرد نه اندرون تن است و نه بیرون آن سایه نفس کل میباشد که مثنوی مولانا بلخی نیز هم چنان از آن اشاره نموده است. نفس کل بصورت کثرت در تنهایی تجلی میکند زمین کروی است و میان نظام شمس واقع شده در بسیاری از نکات حکمت غزالی با عقیده اشاعره موافق بود و هر جا که موافق نبود و نه هم چیزی سودمند در زندگی وجود دارد ولی غزالی عقیده داشت که خداوند دنیا را باطل نیافریده و قصدی دارد که از آن ناگاه نیستیم. وجود را به پنج نوع ممتاز میسازد به این ترتیب.

- ۱ - وجود در اصل یعنی آنچه حقیقت دارد و آشکار است.
- ۲ - وجود خیالی (تمثیلا آنچه در خواب دیده شود)
- ۳ - وجودیکه شخصی به نظر آورده و چشم که بست می بیند
- ۴ - وجود ذهنی
- ۵ - وجودیکه شخص دیده و تصور میکند که مانند آن ممکن الوجودی هست.

پس از مطالعه در فلسفه و علوم دیگر امام غزالی افکار عرفانی را برگزید و البته عرفان او بر اساس دین اسلام است. متاسفانه بیشتر از نوشته های او

بزبان عربی میباشد بشابرين او یکی از آن ایرانیهاست که بزبان عربی خدمت کرده‌اند و اکنون باید آنچه اوبه عربی نوشت بزبان فارسی ترجمه شود امام غزالی شاعر نبود زیرا در آن عصر شاعر شدن و شعرسرودن حرفه و وسیله معاش شده بود و شاعر آنچه میگفت به آن ذوق و علاقه نداشت یا لازم نبود که داشته باشد زیرا مقصود او از شعر گوئی یافتن پاداش و شهرت بود و چیزی نبود که باطن او را وادار سازد که آشکار کند و از زبان او درآید یا اینکه پیامی نبود که به افراد جامعه برساند و آنها را در يك راه مستقیم و سودمند و واقعی رهبری کند. نگاه بر ارباب یا ممدوح او بود و می‌پائید که بداند او چه میخواهد و هر چه او می‌پسندید به شعر درمی‌آورد که خوشنود گردد ولی امام غزالی از آن نوع اشخاص نبود او پی دانشی بود که درك حقیقتی کند و باطن او روشن گردد و اشیاء را چنانکه هستند بشناسد و با وجود واقع‌بینی و خشکی بنابر اقتضای محیط گاهی شعری از زبان او گفته شده یا اوبه نسبت داده اند از جمله:

گفتم دلاتو چندین بر خویشان چه پیچی

با يك طیب محرم این راز در میان نه

گفتا که هم طیبی فرموده است بامن

گر مهر یار داری صد مهر زبان نه

کس را پس پرده قضا راه نشد از سر قدر هیچ کس آگاه نشد

هر کس ز سر قیاس چیزی گفته معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

خاك در کس مشو که گردت خوانم

کز خود همه آتشی که سردت خوانم

ای کان بقا در چه بقائی که نه‌ای

در جای نه آئی کدام جائی که نه‌ای

ای ذات از تو ذات و جهت مستغنی

آخر تو کجائی و کجائی که نه‌ای

البته از بسیاری از بزرگواران بودند که فکر معینی داشتند و فکرشان بود و مستغرق در آن فکر و جوش و خروشی داشتند و علاقه سخت به آن اندیشه آنها را و میداشت که بوسیله شعر به غیر از خود آشکار سازند و از آنها یکی مولانا بود که از اشعارش پیدا است همه تن عشق و در عشق جوش داشت و غیر از چنین شعراء اشخاصی بودند که علم و ادب آنها را شاعر ساخته بود و شعرشان نه جنبه واقع گوئی بود و نه پیام دهندگی بلکه تفریحی بوده از آنها یکی عمر خیام است.

حکم زین الدین ابوبکر بن اسماعیل ارزقی و ارق هروی

بنابر نویسنده چهار مقاله فردوسی شش ماه در خانه ارزقی نهان می زیست تا بدست سرهنگان سلطان محمود نیافتد. ممدوح و مربی ارزقی طغان شاه پسر الب ارسلان بود که مؤلف مجمع الفصحاء از او چنین نوشته :

چون سلطان را در قوه باهضعفی بود حکیم برای او صور الفیه و شلفیه را به نظم در آورده و به تدبیر وی بتدریج آن مرض رفع شد و منصب ملك الشعرا بی یافت . فقیر را به قصاید وی نهایت اعتماد و او را یکی از هیچ يك از استادان سخن کمتر نمی شمرد . کتاب سندباد از منظومات اوست . وفاتش در ۵۲۶ واقع شد .

کتاب سند باد در اصل گفته اند که از دانشمند هندی بود که به پهلوی ترجمه شد و از پهلوی به عربی و بعد به فارسی ترجمه گشت و مانند دیگر از نوشته های هند که بزبان پهلوی ترجمه شدند کتاب اندرز و پند بود چنانچه ارزقی نیز اشاره کرده میفرماید :

هر که بیند شهریار را پندهای سندباد

نیک داند کانسود دشوار باشد شاعری

من معماهای او را یاوردانش کنم
 گر کند بخت تو شاها خاطر م رایاوری
 نظامی عروضی حکایت دیگر از ازرقی در کتاب چهارمقاله آورده مینویسد
 طغانشاه به بازی نرد مشغول بود اتفاقاً نقش بدی آورد و خشمگین گشت
 و شاعر برای اینکه آرام بیابد اشعار زیر را فی البدیهه گفت :
 گردوشش خواست دو یک زخیم افتاد
 تاظن نبری که کعبتین داد نداد
 آن زخم که کرد رای شاهنشہ یاد
 در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
 و شاه از این اشعار که به جز خیال و خوشنود کردن او حقیقتی نداشتند چندان
 محفوظ خوش شد که چشم شاعر را بوسید و دهن او را پراز دینار و زر نمود .
 تاریخ وفات چنانکه بالا اشاره شد از مجمع الفصحاء است ولی آقای دکتر
 صفاگمان میکنند که زودتر از آن باشد. از اشعار اوست :
 آسمان گون قرطه * پوشید آن چو ماه آسمان
 مهر چهر آمد به نزد بنده روز مهرگان
 خواب چشم نرگش در سحر سحر آزمای
 تاب زلف عنبرینش بر شمن سنبل نشان
 چون لب و دندان او بود اشک چشم من درست
 ناردان بر روی لولو لولو اندر ناردان
 چون مرا دل تنگ دید آن دلستان خندید و گفت
 دل چه داری تنگ چون پیش تو باشد دلستان
 بنگر این ابرگران تازان به گردون برسبک
 در چنین روزی سبکتر باده ای باید گران

* - قرطه بزبان اردو کمرته بمعنی جامه کوتاه پیراهن

بزم کیکاوس را آرامی و دردی بر فروز
آنچه سوگند سیاوش را بدو بد امتحان
چهره دلبر چو اندر عکس او پیدا شود
راست پنداری پری در شاخ مرجان شدن نهان

*

خدا یگانا مهمان شده بودند مستند
متن دو دوش به نقل و نپید و رود و کباب
به طبع خرم و خندان شراب نوشیدند
که خما معن گردون فروغ زرد سیماب
نه بر مزاج یکی دست یافت گرمی می
نه برد ماسغ یکی غلبه کرد قوت خواب
شرابشان نرسیده است و بنده در مسانده
خدا یگانا فریاد بنده رس به شراب
عشق تو مرا توانگری آرد بر
از دیده به لولو از دور خسار به زر
با عشق توام عیش خوش است ای دلبر
آری ز توانگری چه باشد خوشتر
تا من شدم از هوا قرین هوسی
جز ناله ز بنده بر نیامد نفسی
فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی
فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

بابا طاهر عریان همدانی

معاصر با طغرل پادشاه سلجوقی در اواخر سده‌ی چهارم هجرت ولادت یافت بزرگواری بود صوفی و آزادمنشی عارف . درویشانه زندگی میکرد . شهرت اواز دوبیتی هائی ست که به لهجه لری محلی سروده . وزن دوبیتی هایش مخصوص به خود اوست و از نوع پهلویات شمرده شده اند . افکار واقع و ساده و روشن به زبان شیرین و دلپذیر فرموده یا با طاهر کلمات قصار به زبان عربی دارد . مانند رباعیات عمر خیام دوبیتی های او طرف توجه و پسند و تحسین ادبای مغرب زمین شده اند از جمله آنها :

۱- دکتر براون انگلیسی (Browne) و هورت (Huart) (Cheron) و اکن (Aikan) و خانم برنتن (Branton) هستند . افکار برخی از دوبیتی ها شباهتی به افکار رباعیات عمر خیام دارند ولی بیشتر از آنها عاشقانه و واقع شدنی و فلسفه و خیالی کمتر است . نمونه دوبیتی های او :

خرم آنانکه از تن جون ندونند

ز جانون چون ز جون جانون ندونند

به دردش خو کرن سالان و ماهان

به درد خویشتن درمون ندونند

•

یکی برزیگری نالون در این دشت

به چشم خون فشان آلال میگشت

•

همی گشت و همی گفت ای دریغا

که بساید کشتن و هشتن در این دشت

ولی دیرم خریدار محبت کزو گرم است بازار محبت

لباسی بافتم بر قامت دل زبود محنت و تار محبت

*

چه خوش چون مهربانی هردو سربی
که يك سر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده ای داشت
دل لیلی از آن شوریده تر بی

حافظ میفرماید :

خوش است خلوت اگر یار یارمن باشد
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
نسیمی کزین آن کاکل آید
مرا خوشتر ز بوی سنبل آید
چو شوگیرم خیالت را در آغوش
سحر از بستر بوی گل آید

*

دل از درد و هجران غمینه
سریتم خشت و بالینم زمینه
گناهام اینکه موده دوست دیرم
هر آنکس دوست دارد حالش اینه

*

نگارینا دل و جانم ته دیری همه پیدا و پنهانم ته دیری
نمی دونم که این دردانه که دیرم همی دونم که در مانم ته دیری

*

عزیزان موسم جوش بهاره چمن پر سبزه صحرا لاله زاره
در این موسم دمی فرصت غنیمت که دنیسای دنی بی اعتباره

مرا عشقت ز جون آذر بر آره ز پیکر مشت خاکستر بر آره
نهال مهرت از دل گر ببرن
هزاران شاخ هرسو سر بر آره

•

به درد دلبری گرما یلستم
مکن منعم گرفتار دلستم
خدارا ساربان آهسته میران
که مو و امانده ی این قافلستم
سعدی فرموده:

ای ساربان آهسته روکارام جانم میرود
واندل که باخود داشتم بادلستانم میرود
به آهی گنبد خضرا بسوجم
ملک را جمله سر تا سر بسوجم
بسوجم ارته کارم را نساجی
چه فرمائی! بساجی یا بسوجم
و این دوبیتی را برخی به شیخ ابومحمد روزبهان نسبت داده اند:
اگر آهی کشم صحرا بسوزم
جهان را جمله سر تا سر بسوزم
بسوزم عالم ار کارم نسازی
چه فرمائی بسازی یا بسوزم
اگر مستان مستیم از تو ای مان
اگر بی پا و دستیم از تو ای مان
اگر هندو اگر گبر و مسلمان
به هر ملت که هستیم از تو ای مان

دیدم آلاله ای در دامن خار
 داتم آلا لیاکی چینمت بار
 بگفتا باغبان معذور میدار
 درخت دوستی دیر آورد بار
 بهار آمده به صحرا و درو دشت
 جوانی هم بهاری بود و بگذشت
 سر قبر جوانان لاله رویه
 دمی که مه و شون آین به گلگشت
 بشم واشم ازین عالم بدرشم
 بشم از چین و ماچین دورتر شم
 بشم از صاحبان حج پیرسم
 که این دوری بیه یا دور ترشم
 وفای گل عذاران هفته ای بی
 آلاله کوهساران هفته ای بی
 منادی میکرد شهری شهری
 بنوش جو کناران هفته ای بی
 غم عشقت ز گنج رایگان به
 وصال ته ز عمر جاودان به
 گلی از خاک کویت در حقیقت
 خدا دونه که از کون و مکان به
 به سر غیر تو سودائی ندیدم
 به دل جز به تمنائی ندیدم
 خدا دونه که در بازار عشقت
 به جز جون هیچ کالائی ندیدم

الهی آتش عشقم به جان زن
 شرر زان شعله ام بر استخوان زن
 چو شمعم بر فروز از آتش عشق
 بر آن آتش دلم پروانه سان زن

امیر محمد پور عبدالملک معزی نیشابوری

پدر او شاعر بود و برهانی تخلص میکرد. معزی معاصر باملكشاه معزالدين سلجوقی بود و از لقب او تخلص معزی اختیار کرد. دیوان او پانزده هزار بیت دارد. پس از درگذشت ملكشاه مورد توجه و عنایت فرزندانش سلطان برکیارق و محمد و سنجر شد و گذشته بر آنها علاءالدوله امیر علی فرامرز نیز بر او مهربان بود و به سفارش او معزی به حضور ملكشاه رسید. در آغاز به سختی میگذراند ولی طولی نکشید که ملكشاه به او توجه نمود و پس از او سلطان سنجر نیز به او نظر مهر و عنایت داشت. کار را تدریجاً رونق گرفت و چنانچه تذکره نویسان نوشته اند مقام و رتبه او در دربار سلجوقی مانند رتبه رودکی و در دربار سامانی یا عنصری در دربار سلطان محمود بود. درباره‌ی اشعار او مؤلف تذکره مجمع الفصاء چنین مینویسد.

دیوان امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین دارد و ابیات رنگین در غزل شهوه فرخی و در مدیحه مسلك عنصری را میسپارد. اشعار پخته و رنگین در دیوانش بسی هست.

اشعار و قصاید او گرچه قابل تحسین و تمجید هستند و هم چنین غزلی ولی نه در قصیده گوئی به پای انوری میرسد و نه در غزل رنگینی فرخی را دارد با وجود این او یکی از شعرای بزرگ عصر سلجوقی است در ۵۴۲ هـ پس از عمر طولانی به رحمت ایزدی پیوست.

سبب وفات بنابر نوشته عرفی

روزی سلطان سنجر مشق تیرزنی میکرد اتفاقاً تیرش به سینه‌ی شاعر نشانه شد و او سخت مجروح گشت برخی نوشته‌اند به همان زخم جان به جان آفرین سپرد و برخی از روی اشعار زیر که از خود شاعر گفته‌اند گمان میکنند که او شفا یافت و سالم ماند.

شکر یزدانرا که از فروزیر شهریار
بختم اندر راه مونس گشت و اندر شهریار
شکر یزدانرا که از اقبال او کردم چوتیر
قامتی هم چون کمان کرده ز تیر شهریار
مرده بودم شاه عیسی وار جانم باز داد
نرم کرد آهن چو موم اندر برم داود وار
رنج زایل کرد دست روزگار از صدر

من چون میبوسیدم مبارک دست صدر
روزگار میگویند پیکان در سینه او ماند و باقی مانده روزهای زندگی
ناراحت بود و احتمال دارد به همان شکایت سرانجام از جهان درگذشت بنابراین
اشخاصی که گفته‌اند از زخم تیر مرد هم درست است.
نمونه از اشعار او

ای زمین را هم چنین چون آسمانرا آفتاب
عزم تو عزم درست و رأی تو رأی صواب
در تن هر شار فرمان تو آورد است تب
در دل هر شیر شمشیر تو افکند است تاب

شار مخفف شغال است و نیز نام پرنده ایست که مانند طوطی تقلید از سخن
بشر کند :

مرکب توهم چو آب دانش است و خالک و یاد
 در نشیب و در فراز و در درنگ و در شتاب
 چیست آن آیه که رخ را گونه‌ی آذر دهد
 تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد
 تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را
 آب دستی که رخ را گونه آذر دهد
 من چو من نوشم چنان خواهم که جام می مرا
 ماه زیباروی مشکین موی سیمین بر دهد
 آفتاب است او که مجلس گرم می‌دارد همی
 خاصه آن ساعت که ساقی‌سازگینی در دهد
 چو آفتاب وحد است آن نگار سیمین بر
 گر آفتاب گل و ماه و سنبل آرد بر
 نهفته در گل و شگفته عارض او
 مهست در رزه و آفتاب در چنبر
 شگوفه را شگن جعد او شد است حجاب
 ستاره را گره زلف او شد است سپهر
 شد است باغ پراز رشته‌های در خوشاب
 شد است راغ پراز توده‌های عنبر ناب
 غراب رفت و تذرو آمد و شدای عجیبی
 زمین چو تیر تذرو و هوا چو پر عقاب
 هوا را بر چو پوشید جوشن و خفتان
 ز عکس خویش گمان کرد بسدین نشاب

* ساتکین کاسه بزرگی است که نوشابه دارد و به یاد یکی بنوشد .

* رزه به مفهوم سایه شب و نیز به معنی انگشتر .

* شاب به معنی تیز است .

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
 گر کونه است کوتهی ازوی عجب مدار
 شب در بهار میل کند سوی کوتهی
 آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
 گر نورمه و روشنی شمع تر است
 این کاهش و آن سوزش من بهر چراست
 گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت
 و ماه توئی مرا چرا باید کاست
 ای ساربان منزل مکن جزدرد یاریار من
 تا یک زمان زاری کنم در ربیع و اطلال و دمن
 ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
 اطلال را جیخون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
 و ز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمنی

و سعدی فرموده :

ای ساربان آهسته روکارام جانم میرود
 و اندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

فرخی گفته :

برآمد نیگون ابری ز روی نیلگون دریا و معزی گفته :
 برآمد ساج گون ابری ز روی نیلگون دریا
 بخار مرکز خاکی نقاب قبه خضرا

و عنصری گفته :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود
 تا ز صنعش هر درختی لعبت دیگر شود

ومعزی گفته :

آمد آن فصلی کز وطبع جهان دیگر شود
هر زمین از صنعت او آسمان پیکر شود

ونیز معزی گفته :

صنما مازره دور و دراز آمده ایم
به سرکوی تو بادرد و نیاز آمده ایم
گر ز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم
مست و آشفته به نزدیک تو باز آمده ایم
نوشه و ساز ز دیدار تو خواهیم همی
گر به دیدار توشه و ساز آمده ایم

خواجه حافظ گفته :

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم
ز بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم
گفت اند ملك شاه بدیدن هلال ماه رمضان نگاه میکرد اعیان نیز در
خدمت او بودند از جمله علاءالدوله امیر علی بود ناگهان پادشاه هلال را دید
علاءالدوله خطاب به معزی گفت پسر برهانی از این ماه نوچیزی بگو و او فی
البديه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی

یسانی چو کمان شهر یاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی

در گوش سپهر گوشواری گوئی

پادشاه خرسند شد و فرمود برو از آخر هر اسبی خواستی بگیر و معزی
اسبی گرفت که سیصد دینار نیشاپوری ارزش داشت و از آنوقت مورد
عنایت پادشاه گردید .

سنائی و معزی

از سنایشی که سنائی از معزی در اشعار زیر کرده معلوم میشود که معزی از زخم تیر سرانجام رحلت کرد .

تا چند معزای معزی که خدایش

زین جا به فلك برد و قباء ملکی داد

چون تیر ملك بود قرینش به ره آورد

پیکان منك برد و به تیر فلکی داد

شهاب الدین عمیق بخاری

از شعرای ولایت سغد است که در قرن ششم هجرت میزیست نظامی عروضی او را امیر عمیق نوشته زیرا که در دربار قدرخان عنوان امیر الشعراء را داشت . بارشیدی معاصر بود و بنا بر نوشته آقای هدایت مولف مجمع - الفصحاء شخصی از فضل و کمال و شعر و عمیق از رشیدی پرسید و او پاسخ داد اشعار عمیق نیکوست ولی نمک ندارد یعنی جالب نیستند و هرگاه عمیق از انتقاد رشیدی آگاه شد ابیات زیر را سرود .

شعرهای مرا بی نمکی عیب کردی روا بود شاید

شعر من همچو شکر و شهد است و ندرین دو نمک نکو ناید

شلجم و باقلیست گفته تو نمک ای قلیبان ترا باید

آقای دکتر براون در تاریخ ادبیاتشان عکس این روایت نوشته اند و چهار مقاله چنین نقل میکنند .

در غیاب رشیدی پادشاه از عمیق چنین پرسید :

در باره اشعار رشیدی چه گوئی عمیق پاسخ داد اشعار او بسیار نیکو

هستند خالص و درست ولی نمک لازم دارند و پادشاه بعداً به رشیدی آنچه از عمیق شنیده بود باز گفت و رشیدی اشعار بالا را سرود .

عمیق تخمیناً در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ هـ رحلت کرد . عمر طولانی نمود . زمان شاهی سنجر سالخورده شده بود و هرگاه دختر سنجر بنام ماه ملوک رحلت کرد پادشاه از او خواست که در فوت او مرثیه گوید و عمیق اشعار زیر را گفت و بدست پسرش عمیدی خدمت سلطان فرستاد و ضعف و پیری را از نیامد بحضور سلطان واسطه قرار داد و پوزش خواست .

هنگام آنکه گل دمسد او باغ بوستان

رفت آن گل شگفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

دیوان او گفته اند هفت هزار بیت داشت ولی دیوانیکه به طبع رسیده و اکنون بدست هست بسیار کمتر از آن دارد . گذشته بر دیوان بنابر برخی تذکره نویسان او مثنوی یوسف و زلیخا را گفته که درد و بحر خوانده میشود و از آن اثری نیست . در اشعار زیر صنعت لزوم مایلزم را بکار برده و خود را ملزم نموده که لفظ مور را در همه ابیات بیاورد .

اگر موری سخن گوید و گر موئی ردان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همره

نه مورا ز من خبر یابد نه موز من نشان دارد

تنم چون سایه موئیست و دل چون دیده موری

ز عشق غالبه موئیکه چون مو آن میان دارد

بچشم مور در گنجم ز بس سختی زبس زاری

اگر خواهد مرا موری به چشم اندر نهان دارد

بخیرای بت بهشتی آن جام می بیار
 کارد بهشت کرد جهان را بهشت وار
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
 وین چون بهار خانه چین پرز نقش دین
 و آن چون نگارخانه‌ی مانی پراز نگار
 آن افسر مرصع شاخ سمن نگر
 وین پرده موشع گلهای کامگار
 آن چون عذار حور پراز گوهرین سرشک
 وان چون بساط خلد پراز عنبرین نثار
 گلبن عروس واریسار است خویشتن
 و ابرش مشاطه واره می شوید از غبار
 نوشاباد سخو گاهی که هرگنبن گذردارد
 که هر فصلی و هر وقتی گلی جان دگردارد
 گهی بر عارض هامون ز برگ لاله گل پوشد
 گهی بر سرحت صحرا ز نقش گل ثمر دارد
 دم عیسی است پنداری که مرده زنده گرداند
 بنی خضر است پنداری که عالم پر خضر دارد
 الاها باو روح افزای مهرانگیز مشک افشان
 خبر ده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد
 رسول زلف معشوق که چون جنبش پذیری تو
 ز مشکین زلف معشوقان نسیم تو اثر دارد
 رفتم ز خدمت تو دل خون کرده
 دل سوخته دزدیده بیرون کرده

قد چو الف به عشق چون نون کرده
 خاک ره دشت موزه گلگون کرده
 هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
 هر دل که در آتش است آتش مدهید
 دل از من رمیده از بهر خدا
 گر آید و در زند جوابش مدهید

نجم‌الدین احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی

در ۱۰۸۳ م ۴۷۷ هـ در سمرقند ولادت یافت در سال ۵۰۴/۵ هـ به خراسان شتافت و در سال ۵۰۶ هـ در بلخ خدمت عمر خیام رسید آ در ۵۱۰ هـ شاعر معروف معزی را دید. مداح شاهان غوری بود. شهرت او از کتاب چهار مقاله یا مجمع‌النوادر شد که در خصوص آن کتاب دکتر براون (Browne) مینویسد که نسبت به دیگر کتب آن عصر روشتر و بهتر زندگی و وضعیت در بار شاهان میان‌آسیا (قرن دوازدهم میلادی) بیان میکند. اگرچه اشتباهات تاریخی زیاد دارد از اهمیت آن کاسته نمیشود. عبارت آن در بعضی جاها مسجع و مصنوعی است ولی بیشتر آن واضح و روشن است و اشتباهات نوعی هستند که خواننده را وادار میکند در آنها کاوش کند و به حقیقت برسد. بنا بر اشعار

که از سخنان او هستند او معاصر دو تن نظامی دیگر بود چنین میگوید،

سه نظامیم در جهان ای شاه که جهانی زما به افغانند

این یکی بنده‌ام به حضرت شاه و آن دودر مرو پیش سلطانند

گرچه هم چون روان سخن گویند و رچه هم چون خرد سخن دانند

من سر رشته‌ای چو برتابم هر دواز کار خود فرومانند

گذشته بر ادبیات علم پزشکی و ستاره‌شناسی را هم میدانست و گرچه خود را شاعر معرفی میکند باید گفت اوثر نویس ماهری بود. در باره شاعری او

مؤلف مجمل الفصحاء مینویسد: در نثر قدرتی داشته اما نظمش پایه چندان نیست و در این ایام از وی شعری بلند در میان نه در سمرقند سخنی در انتقاد رود کی که در نظرش بسیار ارجمند بود شنیده رباعی زیر را گفت:

ای آنکه طعنه کردی بر شعر رودکی

این طعنه کردن تو ز جهل است و کودکی است

کانکس که شعر داند و داند که در جهان

صاحبقران شاعری استاد رودکی است

در چهارم مقاله مینویسد که عمر خیام را ملاقات کرد و از صحبت او بهره مند گردید پس از آن به توس رفت درباره فردوسی اطلاعات بهم رسانید و توسط امیر معزی ملک الشعراء دربار به حضور سلطان سنجر رسید در آنوقت عمر خیام رحلت کرده بود و او قبرش را زیارت کرد.

نظامی ممکن است که شاعر خوبی باشد ولی اشعار او از میان رفته اند و آنچه در تذکره های شعراء دیده میشوند نمی نماید که او سخن گوی مقتداری بود رجوع شود به پاورقی بر کتابا و از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، نمونه عبارت چهارم مقاله.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکو او را در دو اوین و دفاتر ثبت گرداند زیرا که چون پادشاه به امری ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر جاوید بماند شریف گرگانی گوید:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رودکی ماند است و مدحت نوای بارید ماند است و داستان

و خداوند عالم علاء الدنیا و الدین ابوعلی حسین ابن حسین اختیار امیر-
المؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور به کین خواستن دو ملک
شهریار شهید و ملک حمید به غزنین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش او برفت

برروان شهیدان که استخفافها کرده بودند ذکر آنها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی را خراب کرد و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه همی نهاد . کسی را زهره ای نبود که در آن لشکر یادر آن شهر ایشانرا سلطان بخواند و پادشاه خود بر میخواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود .

چو كودك لب از شیر مادر بهشت
 ز گهواژه محمود گوید نخست
 به تن زنده پیل و به جان جبرئیل
 به كف ابر بهمن به دل رود نیل
 جهاندار محمود شاه بزرگ
 به آبشخور آرد همی میش و گرگ
 ایرانیان باستان مناصب را بنا بر سیارگان هفت گانه یا عناصر چهارگانه ترتیب میدادند و گویا بر همین اصل صاحب چهارمقاله کتابش را به چهار رکن دربار یعنی ادباء و شعراء و ستاره شناسی و پزشکی قرار داده .

عبدالواسع ابن عبدالجامع جبلی

جائی در بلوک غر جستان متولد شد . بنا بر تاریخ گزیده معاصر سلطان سنجر بود مؤلف تاریخ گزیده درباره ی او چنین مینویسد :
 گویند در اول برزگر سلطان بود . در پنه زاری آوازه میخواند او را دید که میگفت اشتر دراز گردنا دایم چه خواهد کرد نا گردن درازی میکنی پنه بخواهی خوردنا ؟ سلطان در او را لطیف طبع یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بران مرتبه رسید که بطرز شعرا و شعراء نگفته اند . او به هرات و غزنه رفت و به دربار سلطان بهرام شاه پور مسعود راه یافت و چون سنجر به یاری بهرام لشکر کشید شاعر قصیده ای در مدح او سرود و او را بر خود مهربان نمود

ابیات زیر از آن قصیده هستند :

ز عدل کامل زامن شامل سلطان

تذرو و کبک و گورو مور گشته پاس در گاهان

یکی هم خانه شاهین دوم هم خواجه طغرل

سه دیگر موتس ضیغم چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت

بود در راتب و رای چنین درزی او پنهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

بقای اوست در مجلس نوای اوست در میدان

بنابر نوشته عوفی عبدالواسع ذوالبلاغتین بود یعنی اشعار به فارسی و عربی

تو ام میگفت از جمله

ایا قرة العين هات المدام فمالعیش الا السرور المدام

شرابی که از غایت صفوتش نه بینی چو بر کف تهی جز که جام

ذا فاه طیا اراح الحشی وان لاح لیلا اراح الظلام

کند شخص بیچاره را زورمند کند خلم غم خواره را شاد کام

اذ ماعلاء الحساب التقی عقیق مذاب و در یسوام

منه بر زمان و جهان دل که نیست زمانرا قرار و جهان را مقام

و نیز گفته :

آنم که برده ام علم علم در جهان

از گوشه ثریا تا مرکز ثری

با بعقل من نباشد مریخ را توان

با فضل من نباشد خورشید را ذکا

شاهان همی کنند به نظم من افتخار
اقران همی کنند به رسم من اقتدا
بر همت من است سخنهای من دلیل
بر نظم من بس است معانی من گوا

چیستان

چه جرم است آن بر آورده سراز دریای موج افکن
به کوه اندر دمان آتش بر بجر اندر کشان دامن
بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون
گاهی باشد چو بر طرف زمرد پیخته عنبر
گاهی باشد چو بر لوح خماین ریخته چندن

رباعی

بی رنج کرا ساخته کاری باشد
با هر گنج گزنده ماری باشد
بی خصم کرا گزیده یاری باشد
با هر وردی خالنده خاری باشد

در سال ۵۵۵ هـ رحلت کرد .

خماهن یا پشم یا نوعی از سنگ سخت که چون بسائید و در آب
حل بشود مانند گل سرخ میشود و برای مهر کردن بکار برند و چندن بمعنی
صندل است .

شسس الدین ابوبکر محمد ابن علی سوزنی نسفی

به هزلیات (Ribald) و هجا (Satire) شهرت دارد . گاهی در -
هذل وهجو مبالغه میکرد و بی اندازه میگفت . از شعراء لامعی و بخاری و نسفی
و شطرنجی از شاگردان وی بودند . مؤلف تاریخ گزیده از وی چنین نوشته :
او از ده کلاش از توابع سمرقند بود و معاصر سلطان سنجر سلجوقی .
هزلیات بسیار دارد اما درجد نیز از خود اشعار بی نظیر گذاشته میگوید :
چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست

نیستی و جاهت و جرم و گناه آورده ام

حمیدالدین جبری رقیب و حریف او بود و میان آن دو تن جنگ هجا در
میگرفت ولی در آخر عمر از هجو و هذل پشیمان شد و سر سپرده سنائی گشت .
دیوان او دوازده هزار بیت دارد در ۵۶۲ یا ۵۶۹ از جهان درگذشت (رجوع شود
به تذکره دولت شاه و عوفی و تاریخ ادبیات ایران از دکتر براون) او خود را از
نژاد سلمان فارسی معرفی میکند چنانچه میگوید :

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان

که چون به خود نگرم ننگ هر مسلمانم

رسول گفت پشیمانی از گنه تو به است

بدین حدیث کس ارتایک است منم

بر اسب تو به سواره شوم مبارز وار

بس است رحمت ایزد فراخ میدانم

به زهدا مسلمان اندر میان مرا ملکا

چو یافتم ز بدر کز نژاد مسلمانم

و در اشعار زیر خطاب به پسرش میگوید :
 ای دزد هجا و مدح دیوان پدر
 گوئی که شدم سوار میدان پدر
 من رستم شعرم و تو سهراب منی
 از خنجر من جان نبری جان پدر
 مفکن به غمزه بردل مجروح من نمک
 وز من به قبله بد مکن ای قبله نمک
 ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی
 آئی به حجره من و گوئی قنق کربک
 تا من به نور روی تو شب را برم به روز
 زان پیش کز سمور به مه در کشی پلک
 از چشم مگر بدان خجک تو چکد سرشک
 ترکی مکن به کشتن من برمکش بخال
 کان گل بدین سرشک پذیرد جمال وزیب
 چون باغ علم شافعی از طاهر ملک
 گلروی ترکی و من اگر ترک نیستم
 دانم همین قدر که به ترکی است گل چچک
 هر حاجتی که گفت بدو رو کنی و باز
 آمد دهان نیش چو گل مهره در تفک

در اشعار بالا: خجک بمفهوم لکه - داغ - آب مروارید چشم - نچک - قسمتی
 از تبریزین جنگ . گل مهره - تفک یعنی توپه گلی در تفنگ که به قوه دم
 پرتاب میکنند .

منیژه یاماه خانم مهستی

نام مهستی را برخی منیجه یا منیژه و ماه خانم و ماه متی یا استی و مهستی ذکر کرده اند . از خانواده اشراف بود که در گنجینه زندگی میکردند و او با شخصی بنام احمد بور خطیب تزویج شد و بعد مورد توجه سلطان سنجر گشت . فاضله و شاعره و صاحب دیوان اشعار بود . دیوان مشتمل بر دو بیتی هادر حمله عبدالله خان اوزبك از میان رفت (رجوع شود به تذکره آتشکده از آذر و مجمع الفصحاء) ولی اخیراً به اهتمام آقای طاهری شهاب دیوانی از او به چاپ رسیده و این دیوان باید به غیر از آن باشد که به گفته برخی از میان رفته . نمونه از دو بیتی با رباعیات او :

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم

در دیده بجای خواب آبی بینم

وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد

آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

خطاب به سلطان سنجر گفته :

شاهای فلک اسب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ترا تحسین کرد

تا در حرکت سمندر زرین نعلت

بر گل نهد پای زمین سیمین کرد (نسرین)

مارا به دم تیر نگه نتوان داشت

در حجره دلگیر نگه نتوان داشت

آنرا که سر زلف چو زنجیر بود

در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

قصاب یکی دنبه برآورد ز پوست
 دردست گرفت وگفت وه وه چه نکوست
 باخود گفتم که غایت حرصش را بین
 با این همه نبد دنبه میدارد دوست
 کار از لب خشك و دیده تر بگذشت
 تیر ستمت ز جان و دل بر بگذشت
 آبیسم نمود بس تنگ آتش عشق
 چون پای در آن نهادم از سر بگذشت
 بر خاستگان جور تو بسیارند
 لیکن به وفا نشسته ای نیست چو من
 در دام غم تو خسته ای نیست چو من
 وز جور تو دلشکسته ای نیست چو من
 یکدست به مصحفم و یکدست به جام
 که نزد حلالیم گهی نزد حرام
 مائیم در این گنبد ناپخته و خام
 نه کافر مطلق نه مسلمان تمام
 درد دل همه شرك و روی برخاك چه سود
 زهری که به جان رسید تریاك چه سود
 خود را به میان خلاق زاهد کردن
 با نفس پلید و جامه پاك چه سود
 اشکم ز دو دیده متصل می آید
 از بهر توای مهر گسل می آید
 ز نهار بدار حرمت اشك مرا
 کاین قافله از کعبه ی دل می آید

خطاب به پور خطیب گنجه که زمان عاشق وی بود و بعد او را
ازدواج کرد.

ای پور خطیب گنجه پندی پذیر
بر تخت طرب نشین به کف ساغرگیر
از طاعت و معصیت خدا مستغنی است
داد دل خود تراز می و دلبر گیر

خواجه فریدالدین کاتب خراسانی

خدمت سلطان بود. بعد از مسعود پسر محمود پسر ملک شاه نیز ستایش کرده
چون سلطان سنجر از ترکان غز در ۵۳۵ هـ شکست خورد رباعی زیر را گفت :
شاهها از سنان تو جهان شد راست
تیغ تو چهل سال از اعدا کن خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست
کانکس که به یک جان بماند است خداست
انوری شاعر بزرگ که ستاره شناسی زبردست بود پیشگوئی کرد که در
تاریخ معین طوفان زیادی خواهد شد که جهان را مانند طوفان آب هصر نوح
تباه خواهد کرد و چنین طوفان واقع نشد و کاتب خراسانی رباعی زیر را سرود
گفت انوری که از مدد باد های سخت
ویران شود عمارت و که بر سر سری
در روز حکم او نه و زیدست هیچ باد
بیا مرسل الریاح تو دانی و انوری
دیوانی از او دردست .

قاضی حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود بلخی

نویسنده مقامات حمیدی که تقلیدی از مقامات همدانی و حریری است بیست و چهار مقام دارد. از جمله‌ی معاصرین او انوری است که او را چنین ستوده است.

به حمد و ثنا چون کنم رای نظمی	نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن بسوی جناب حمیدی	اگر وحی باشد هراسان فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را	سوی بارگاه سلیمان فرستم
چه فرمائی از صدمت سنگ و آتش	درخشی به خورشید رخشان فرستم
بہانہ است این چند بیت ورنہ حاشا	کہ من ریزہ ہر گز بہ کرمان فرستم

سبک عبارت مقامات حمیدی به اندازه‌ای مصنوعی است که اکنون مورد توجه خوانندگان نمیشود. الفاظ زبان عربی بسیار دارد و در بعضی جاها جمله‌های عربی بیش از فارسی است. مقامات را قاضی حمید الدین در ۱۱۵۶ م هفت یا هشت سال پیش از مرگش نوشت اودر ۱۱۶۴ به حق پیوست.

نمونه عبارت مقامات

مقام شماره ۱۳ توصیف شهر بلخ زمانیکہ ترکان غز ۵۴۸ هـ ۱۱۵۳ م آنجا را بگرفتند و غارت نمودند. وقتی بود کہ قاضی حمید الدین از زیارت کعبہ وحج بہ ایران بازگشتہ و میخواست مقیم بلخ گردد. چنین مینویسد.

پس روبہ راہ نہادم و عنان تصرف بہ قاید قضا دادم و منزل بہ طلب مقصود می آمدم بہ در کرم و خاک پاک و تربت بار تبت رسیدم. آن ہمہ اشجار و اغراس

را منکوس دیدم و آن همه احوال را معکوس یافتیم. نسیم سحری نگهت گل طری
 نداشت و بنفشه طری تری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبودنه در سمن
 ربیعی نه آنچه طبیعی بود و نه در گل بهاری نافه تناری. سباع در آن خانه کرده
 و وحوش در آن بقاع آشیانه ساخته قصور خالیه او چون قبور بالیه شده و مرقع
 پرنگار او موضع اعتبار گشته و مساکن معلوم چون اماکن مذموم منزل انتقال و ارنحال
 گشته گفتم ای بهشت متدبران و دوزخ مدبران و متحیران چون شدی رای جنات
 امیران در کار اسیران چون گشتی قد طولک الدهر سرا و چهارا و اتاك الامر بیلا
 و نهار او چون به قرار و دیار خانه و آشیانه دوستان قدیم گذر کردم از بسیار اندکی
 و از هزار یکی نیافتم و آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و مخموران شربت
 زهر بودند بعضی به پنجه ستمکاران و جمعی در شکنجه ناهمواران همه منعمان در
 صورت گدائی و همه معززان در لباس بی نوائی مقهوران خدمت نوائی و مجبوران
 صولت مصائب.

البته چنین عبارت چه در مقامات حمیدی و چه در تحریری یا انوار سهیلی
 بیشتر برای خود نمائی و ثبوت عبارت پردازی بوده است.

ابوالحسن علی پور حسن پور علی باخوری

چندی دبیر طغرل بیگک سلجوقی ترک خدمت کرد و خوش میگذراند و تحت
 نفوذ مردم فاسد درآمد و دل به پسر بچه ترکی داد و سرانجام بدست او کشته شد
 میگویند هنگام مرگ رباعی زیر را گفت :

من می بروم بیا مرا میر به بین

این جان بصد هزار تغییر به بین

سنگی ز بردست من از زیر بین
از یار بریدنی به شمشیر بین
او نه تنها شاعر بلکه نویسنده تذکره شعراء نیز بود. دیوانی از رباعیات
و اشعار متفرق دارد.

ندیمی مرا زید از بهر آنکه
که من رسم آن نیک دانم تو دانی
به رایم بر افروزم اطراف مجلس
به نیکو حدیثی و شیرین زبانی
اگر شعر خواهی روانت بر آرم
هم از گفته‌ی خودهم از باستانی
و گرنه به آید نبشتن به باقم
رخطم یکی دیبه‌ی خسروانی
نه چشمم چرا که کندروی ساقی
نه کوشم به دزد و حدیث نهانی
معربد نباشم که نیکو نباشد
که می را بود بر خرد کامرانی
یکی کم خورم خوش خرامم به خانه
غلامی بود مرا رایگانی
به ری در چو دیدار سلطان بجستم
نگفت او مرا دور شو لن ترانی
ز آن می خواهم که خرمی را سبب است
نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخ است چو عناب ز آب عناب است
آبی که چهره آتش آرد عجب است

پیرامن روز قیرگون شب دارد
 ریزد و شکرسی و دو کوکب دارد
 بر سر سرخ گل از غالیه عقرب دارد
 کان نوش در تریاک مجرب دارد

جارالله ابوالقاسم محمود بن عمرو ز مخشری

زبان شناس و مفسر بزرگ قرآن مجید بود. در خیوه در ۴۶۷ چهارصد و شصت و هفت ولادت یافت و در ۵۳۶ به سن شصت و نه سالگی رحلت کرد چونکه چندی در مکه مقیم بود به لقب جارالله معروف گشت. چندین نامه سودمند نوشته از جمله :

- ۱ - فرهنگ لغات فارسی و عربی .
- ۲ - شرح کشاف یا تفسیر قرآن مجید .
- ۳ - معضل یا دستور زبان عربی که مستند و معتبر هست
- ۴ - کتاب الاماکن والجیال و المیاه (یا فرهنگ زمین شناسی) .
- ۵ - اطواق الذهب
- ۶ - مکتاب انفاق (در احادیث)
- ۷ - مستنضی الامثال .
- ۸ - ربیع الابرار .
- ۹ - نوابغ الکلم .

ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم بن عبدالکریم شهرستانی

در ۱۰۸۶ م ولادت یافت و به بغداد سفر کرد و سه سال در آنجا ماند و در شهرستان (خراسان) در ۱۱۵۳ رحلت کرد. نویسنده ای زبر دست بود. از تألیفات او مهم ترین کتاب معروف به الملل و النحل تا کنون مورد مراجعه و توجه نویسندگان شرق و غرب است.

ابی بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی نجار

متخلص به خاقانی. این دانشمند که یکی از شاعران بزرگ و برجسته هست. در شیروان در سال ۵۲۰ ق پابه عرصه وجود گذاشت و او را عمش بنام کافی-الدین عمر بن عثمان تربیت کرد. کافی الدین پزشک و فیلسوف بود. مادر خاقانی از نژاد مسیحی نسطوری بود که اسلام پذیرفت و پس از مرگ شوهر ناچار گشت که آشپز بشود و فرزندش را به پرورد چنانکه خاقانی گفته:

کارم ز مزاج به نه رستی	گر نه دعوات ما درستی
نسطوری و موبدی نژادش	اسلامی و ایزدی نهادش
پس کرده گزین به عقل و الهام	بر کیش کشیش دین اسلام
هستم ز بی غذای جان در	طباخ نسب ز سوی مادر
در باره عمش میگوید:	

بگریخته ام ز دیو خذلان	در سایه عمر بن عثمان
هم صدرو هم امام و هم عم	صدر اجل و امام اکرم
برهانی دهندسی مقالش	افلاطن و ارسطو عیالش

مسکین پدرم ز جور ایام افکندمرا چوزال را سام
او سیمرغی نمود در حال در زیر پرچم گرفت چوزال

چون بیست و پنج ساله شد در ۵۴۵ عمش در گذشت و پس از استادش ابوالعلاء گنجوی که شاعر دربار منوچهر شیروانشاه بود به او توجه داده و به دربار برد و به پادشاه معرفی کرد و شاه به او اظهار مرحمت و عنایت کرد و به تقلید سلطان سنجر به او اجازه داد که تخلص را از حقایقی که پس میکرد به خاقانی که لقب شیروانشاه بود تبدیل نماید (سلطان سنجر که لقب معزالدین داشت هم چنین اجازه به امیر معزی داده بود)

ابوالعلاء پس از چندی دخترش را باخاقانی ازدواج کرد ولی این وصلت که بایستی آنها را به هم نزدیک کند . بسبب استغنائی طبع و بلند پروازی خاقانی و رشک پدرزن منجر بدشمنی شد . همچنین اتفاق در میان دوتن از شعرای معروف زبان اردو روی داد یعنی ذوق که شاگرد شاعری بنام شاه نصیر بود چون از پادشاه وقت (سراج الدین بهادرشاه دوم) شاه دهلی لقب خاقانی هند یافت رقیب استاد گشت. ابوالعلاء خطاب به خاقانی اشعار زیر را گفت :

عمری به چشم خویشتن از بهر مردمی
جا کردمش که باشد از اغیار نا پدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت
چندان که هم چو شاخ گل از ناز سر کشید
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بی وفا

از چشم من برآمد و بروی من دوید
در پاسخ اشعار فون خاقانی استاد را متهم کرد که او از پیروان حسن صباح است و چنین اتهام نسبت به کسی در آن ایام سخت خطرناک بود. چون شیروانشاه پای تخت را از شهر گرشاسب به باکو منتقل کرد خاقانی در رکاب او به آن شهر رفت و قصایدی در ستایش او سرود ولی نتوانست شاه را خوشنود کند و از او پاداش

بیابد ضمناً شهرت عظمت جهانگیری و اقتدار و بذل و بخشش سلطان سنجر او را
 به خراسان متوجه ساخت بنابراین کوشید خود را از باکونجات داده روبه خاور
 رفت و از همدان و قزوین رد شده چون به ری رسید شنید که سلطان سنجر را بدبختی
 فرا گرفته و از ترکان غزشکست خورده و عظمت پیشین را از دست داده ناچار از
 فرمانده ری اجازه خواست که او را بگذارد به وطن باز گردد . چنانکه
 می گوید :

چون نیست رخصت سوی خراسان شدن مرا
 هم باز پس شوم نه کشم من بلای وی
 گگر باز رفتم سوی تبریز اجازت است
 شکرانه گویم از کرم پادشاه ری
 و هرگاه به باکورسید و به حضور شیر و انشاه باریافت به جای عنایت شاه
 فرمان داد که زندانی شود. در آنوقت او پنجاه ساله بود زمانیکه در زندان بود
 چند قصیده سرود از جمله قصیده ایست که اشعار زیر از آن هستند:
 تنم چون رشته مریم دو تا هست دلم چون سوزن عیسی است یکتا
 مرا از بعد پنجاه ساله اسلام نه زبید چون صلیبی بند بر پا
 در سال ۵۷۱ هـ پسر بیست ساله او بنام رشیدالدین درگذشت و در مرثیه او
 اشعار را زیر گفت:

دریغ میوه عمرم رشید کز سر پای
 به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت
 مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر
 نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت
 پسر داشتم چون بلند آفتابی
 ز ناگه به تاری مغاکش سپردم

به درد پسر مادرش چون فروشد

به خـاك آن تن درد نا كش سپردم

خاقانی دوبار به مکه مشرف شد و خانه کعبه را زیارت کرد. بار اول در ۵۵۱ هـ و در آنوقت سی ساله بود. در بازگشت توسط دوستش جمال الدین محمد اصفهانی بحضور خلیفه المقتفی لامرالله رسید و خلیفه او را شغل دبیری بخشید ولی هوای بغداد را خوش نداشت و از آنجا سفر کرد و بار دوم به زیارت کعبه مشرف گشت و قصایدی در توصیف کعبه و منازل بین راه گفت. اشعار زیر نمونه ای از آن هستند :

بگذریم از فلك و دهر در كعبه ز نیم

کین دورا هم به در كعبه تولا بینند

باد خاك بئی وادی سپران كز تف ونم

آه شان مشعله وار و مژده سقا بینند

عازم را قصه ودا قص آن راه شویم

که ز برگش برکت بر که سقا بینند

از خفاچه بسر راه معرفت باشد

وز عرینه به لب چاه مواسا بینند

گرمگاهی که چو دوزخ دمد از یاد سمود

تف یا حورا چون نکهت حورا بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج

چتر شاهی است کزو ماه شب آراء بینند

زمی از خیمه پر افلاك و زبس و لکه رز

بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند

سالکان راست ره بادیه هلیز خطر

لیکن ایوان امان كعبه علیا بینند

دروصف مکه

عشق پر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب
کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده اند
بادیه بحر است بختی کشتی و اعراب موج
واقصه سرحد بحرو مکه پایان دیده اند
کوه محروق آنکه هم چون رو به شفشاهنگ در
دیوراز و در شکنجه حبس خذلان دیده اند
از دم پاکان که مینشانندی چراغ آسمان
ناف یا حورا به حاجر ماه آبان دیده اند *

علاقه رشیدین و طواط با خاقانی دوستانه بود

خاقانی گفته :

بهار عام شگفت و بهار خاص رسید
دو نوبهار کزان عقل و طبع یافت نوا

* - معنی برخی از الفاظ :

هفت کرده - هفت بار طواف کعبه - هفت آرایش

بختی - شتر

واقصه - نام جا - یکی از منازل راه مکه

ما حورا - گرمای سخت - یکی از منازل راه مکه

شفشاهنگ - تخته آهن سفته که از میان آن تارز یا نقره بکشند

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش
زهی رشید جواب آمدی به جای صدا
بهار عام جهانرا از اعتدال مزاج

بهار خاص مرا شعر سید الشعراء
وگویا درمراجعت از سفر دوم به مکه گذرش بر اصفهان افتاد . در آغاز
مردم از او پذیرائی گرمی کردند ولی اتفاقاً شاگردش بنام مجیرالدین اصفهانیها
را هجو گفت و مردم گمان بردند که هجاء از خود خاقانی است. بنابراین محبوبیتی که
داشت از میان رفت و از شعرای اصفهان جمال الدین عبدالرزاق او را در پاسخ با
دشنام یاد کرد .

اشعار مجیرالدین در هجو اصفهان

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعل است مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم که اهل صفاهان کورند
با این سرد کز صفاهان خیزد
صفاهان خرم و خوش مینماید
میان پر شهر آرای طاووس
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرنه
خجل شد یال خوش سیمای طاووس
یقین میدان که سیمرخ صفاهان
چو طاووس است و اینان پای طاووس
خاقانی چون از این سوء اتفاق آگاه شد، قصیده‌ای درپوزش سرود. اشعار

زیر از آن هستند .

نکبت حور است یا هوای صفاهان
جهت جوز است یالقای صفاهان
دیده خورشید چشم دردهمی داشت
از حسد خاک سرمه زای صفاهان
مدت سی سال شد که از سر اخلاص
زنده همی داشتم وفای صفاهان
مدح دو فاروق دین چگونه کنم من
صدرو جمال آن دو مقتدای صفاهان
دبورجیم آنکه بود دزد بیانم
گرم طغیان زد از هجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گوئید
من چه خطا کرده ام بجای صفاهان
دست و زبانش چرا نداد بریدن
محتسب شرع پیشوای صفاهان
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد
اینت بد استاد و اصد قای صفاهان

آثار مداین

از آثار برجسته‌ی عصر ساسانیان است که اکنون از آن طاق شکسته با دیوار به یک جانب آن باقی مانده. شکستگی و ویرانه شدن شهر مداین که پای تخت شاهان ساسانی بود در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباسی روی داد که مایه عهرت بینندگان شد . بهتری نام شاعر قرن سوم هـ عرب بزبان عربی مرثیه ای

بنام طاق کسری را سرود وبعد چون گذر خاقانی را آنجا افتاد مرثیه به زبان فارسی گفت که خواننده را متأثر میکند این است برخی از اشعار آن.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آئینه عبرت دان

این هست همان درگاه کور از شهان بودی

دهلم ملك بابل هندو شه تركستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیرپشی پیلش بین شه مات شده نعمان

کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین

بر باد شده يك سر با خاك شده يكسان

پرویز کنون گم شد ز آن گم شده کمتر گو

زرین تره کو بر خوان رو کم تر کو ابرخوان

خود دجله چنان گرید صد دجله ی خون گوئی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد

گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

پرویز به هر خوانی زرین تره گستردی

کردی ز بساط در زرین تره را بستان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینك

ز ایشان شكم خاك است آبتن جاویدان

در بیت بالا (کم تر کو) اشاره به آیه قرآن مجید است که میفرماید کم تر کوا من جنات و عیون (سوره دخان ۲۴۰) و اشاره به ترقی و تنزل و تباهی اقوام بشر است.

خاقانی چون ازری وصفاهان به شیروان باز گشت، شیروان شاه گمان
کرد که خاقانی به یافتن ممدوح تازه به آنجا سفر کرده. بنابراین از روی حسد
اورا دردژ شیروان زندانی نمود و در آنجا بود که خاقانی قصیده زندانی خود را
به عنوان حبسیه گفت که برخی از اشعار زیر از آن هستند :

من اینجا پای بند رشته ماندم

چو عیسی پای بند سوزن آنجا

پس از تحصیل این از هفت مردان

پس از تاویل وحی از هفت قراء

پس از میقات و حج و طوف کعبه

جمار و سعی و لیک و مصلا

اگر قیصر سگالد راز زردشت

کنم زنده رسوم زند و استا

چگونه گفت عیسی بر سردار

که آهنگ پدر دارم به بالا

در فتنه غز ۱۱۵۴ م خراسان تباه گشت و محمد بن یحیی که با خاقانی مرا

سلات داشت کشته شد و خاقانی در مرثیه او گفت :

تا دور محنت است در این تنگنای خاک

محنت برای مردم و مردم برای خاک

جز حادثات حاصل از این تنگنای چیست

این تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک

گفتی پشی محمد یحیی به ماتم اند

از قبه ی ثوابت تا انتهای خاک

او کوه علم بود که برخاست از جهان

بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک

ای قبله حاجات کجایت جویم
 دیروز چو آفتابی بودی امروز کجایت جویم
 دوشت همه شب چو بدر میدیدم
 امشب همه چون سہایت جویم
 ای گوهر یادگار عمرم
 چونت طلبم کجایت جویم
 گر چه ز ملوک عهد بودی
 در زمرہ اصفیات جویم
 خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن
 مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن
 از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ
 رنگ خود بگذار بوئی ہم نخواهی یافتن
 کتب حکمت را بہ آتش دہ کہ او چون باد شد
 جام را بر سنگ زن چون جم نخواهی یافتن
 صدہزاران خاتم را خواهی توانی یافت لیک
 نقش جم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن

در توصیف خراسان

رہ روم مقصد امکان بہ خراسان یابم
 تشنہ ام مشرب احسان بہ خراسان یابم
 دل کنم معجر سوزان وجگر عودسیاہ
 دم آن معجر سوزان بہ خراسان یابم

در جهان بوی وفانیست مگر هست آنجا

کین گل از خار مگیلان به خراسان یابم

گرچه احرام گه جان ز عراق است مرا

لیک میقات گه جان به خراسان یابم

بسر خاک محمد به سر یحیی پاک

شوم و شربت حسان به خراسان یابم

حسان شاعری بوده معاصر پیغمبر ختمی مرتبت که از آن حضرت مدح میکرد

و میتوان گفت او مداح رسمی پیغمبر بود.

خراسان شوم انشاء الله از ره آسان شوم انشاء الله

عندلیم چه کنم خارستان به گلستان شوم انشاء الله

برای نابغه ای مانند خاقانی که با داشتن علم و کمال و استعداد مخصوص در شاعری دربار شیر و انشاء جای مختصری بود و شهرت و جاه و جلال و وسعت شهنشاهی سلطان سنجر و آسودگی و اقبال شاعران دربار سبب شد که خاقانی کوشید خود را به خراسان برساند ولی پیش از آنکه به آنجا برسد و آرزوی خویش را بیابد ورق برگشت و سلطان سنجر شهنشاه عظیم الشأن را بدبختی فرا گرفت و اسیر و ذلیل دست وحشی های غز افتاد و بجای تخت زرین و گوهر آگین در قفسی زندانی گشت و این مصیبت تنها برای سنجر نبود بلکه همه ادباء و شعراء و امیدوارانی شد که میخواستند از خوان یغمای او بهره مند گردند و از جمله خاقانی بود.

چند شعر از قصیده ای که در آن صفت لزوم مایا زمیده میشود :

رخسار صبح را مگر از برقع زرش

کز دست شاه جامه من عیدی است در برش

گردون به شکل معمر عیدی به بزم شاه

صبح آتش ملمع و شب عود از فرش

آری به صاع عید همی ماند آفتاب
از نام شاه داغ نهاده به شهرش
داغی است برجبین سپهر از سه حرف عید
ماه نو ابتدای سه حرف است بنگرش
دیگر از اشعار قصاید :

رخسار صبح پرده به عمد ابر افکند
راز دل زمانه به صحرا بر افکند
مستان صبح چهره مطرا به می کنند
کاین پیر طیلسان به مطرا بر افکند
جنید شیب مقرعه ی صبحدم کنون
ترسم که نقره خنگ بیالا بر افکند
گردون یهودیانه به کتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه پیدا بر افکند
ساقی به یاد دار که چون جام می دهی
بحری دهی که کوه غم از جا بر افکند
بك گوش ماهی از همه کس پیش ده مرا
تا بحر سینه جیفه ی سودا بر افکند
هر هفت کرده پردگی رز به خر گه آر
تا هفت پرده ی خردما بر افکند
بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را
کز شعله ها به صرفه دعوا بر افکند
گوئی که خرمگس برد از خاك عنكبوت
بر پر سبز رنگ عنبر بر افکنم

عبدی در اشعار فوق کلمه لزوم مایلزم است .

مرثیه دروفات پسرش

این مرثیه که اشعار آن ساده و بی تصنع هستند نشان میدهد که چه اندازه خاقانی از مرگ فرزندش متأثر شده بود :

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید
مایه جان نیست از او وام نظر باز دهید
آن جگر گوشه من نزد شما بیمار است
دوش دانید که چون بود خبر باز دهید
روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد
شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید
ماه من زرد چو شمع است و زبان کرده سیاه
مایه نور به آن شمع بصر باز دهید
سیزده روز مه چهارده شب تب زده بود
تب خدنگ اجل انداخت سپر باز دهید

معانی برخی از الفاظ در اشعار فوق

یهودیانه به کتف کبود - مرد یهودی بایستی پارو از پارچه زرد رنگ بر روی جامه اش بدوزد تا مسلمان بدانند که او یهودی است
گوش ماهی - صدف کوچک هند که از آن بر عنان یا چاوی اسب زینت دهند .

هفت کرده - آرایش کامل
صرفه - عوام - نام منازل ماه
غیرا - نوعی از درخت - شرابی که از آرزو میسارند .

این طیبیان غلطین همه محتالانند
 همه را نسخه بدرید و لرباز دهید
 بر فروزنده چراغی ونجوئید مگر
 بمن روز فرو رفته پسر باز دهید
 جان فروشید واسیران اجل باز دهید
 مگر آن یوسف جان را به پدر باز دهید
 ماه من چوخ سپر بود رواکی دارید
 که بدست زمی این ماه پسر باز دهید
 پیش کان چشمه خور درچه ظلمات کند
 نور چشمم بر بران چشمه خور باز دهید
 تأثر و تأسف بر مرگ پسر از پدر عمیق تر و شدیدتر از اشعار فوق نمیشود
 بیان کرد. گویا این اشعار را پیش از آنکه پسرش را به خاک سپارند گفته است .

موازنه میان شاعری خاقانی و عنصری (شعر از خاقانی)
 به تعریض گفتی که خاقانیا
 چو خوش داشت طبع روان عنصری
 بلی شاعری بود صاحبقران
 ز ممدوح صاحبقران عنصری
 جز از طرح مدح و طراز غزل
 نکردی ز طبع امتحان عنصری
 زده شیوه گان شیوه شاعری است
 به يك شیوه شد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه غلط و نه زهد
 که حرفی ندانست از آن عنصری
 به ده بیت صد برده وید ره یافت
 ز يك فتح هندوستان عنصری
 اگر زنده بودی در این کوره بخل
 خشك ساختی دیگدان عنصری
 نخوردی ز خوانهای این مردمان
 پریوار جز استخوان عنصری
 مرا شیوه خاصی تازه است و داشت
 همان شیوه باستان عنصری
 قبود است چون من که نظم و نثر
 بزرگ آیت و خوده دان عنصری

آگاهی خ قانی از دین مسیحی

بیش از دیگر شعرای بزرگ ایران گرچه به جزئیات عقاید مسیحی نمی
 پرداخت ولی در اشعارش آنچه از مسیحیان اشاره کرده از معاصرین او اشاره
 نکرده اند و این گونه توجه سبب مادرش بود که اردین نسطوری و مسیحی پیروی
 میکرد و بعد مسلمان شد . میفرماید :

فلك كج رو تر است از خط ترسا
 مرا در بند دارد راهب آسا
 تنم چون رشته مریم دو تاست
 دلم چون سوزن عیسی است بکنا

به صور صبح گاهی بر شکافم

صلیب روزن این بام خضرا

به من نامشفند آبای علوی

چو عیسی زن ابا کردم ز آبا

خاقانی از بد رفتاری معاصرین و بخل اعیان شاکی بود. او نه تنها در قصیده گوئی بی نظیر و زبردست بود بلکه در غزل و رباعیات نیز استادی خود را ثابت کرد. تلمیحات و تشبیهات و استعاره های او مخصوص به خود او بود و اگر ابتکاری باشد او مبتکر بود برای اینکه برای يك معنى میتوانست چندین الفاظ از زبان عربی و فارسی استعمال کند و از این معلوم میشود که لغات زیاد در حافظه داشت اصطلاحات حکمت و عرفان و ستاره شناسی و دیگر علوم جابه جا در اشعار خود آورده و تا خواننده از آنها کاملاً آگاه نباشد و خصوصیات آنها را نداند به اندیشه او پی نمی برد عبارت برخی از اشعار او به اندازه ای پیچیده هست که خواننده باید مدتی در آن تأمل کند و زیر و رو نماید تا به مقصود شاعر آگاه گردد. مختصر اینکه خاقانی نه تنها در اشعارش هنر شاعری عصر را نشان داده بلکه دانشمندی

* تر سادر در اصل ترسوس نام جائی در شمال سوریه است زمانی مرکز مسیحیان بود.

مقصود از رشته مریم رشته نازك و باربك كه تافته نمیشد و گفته اند حضرت مسیح همواره سوزنی با خود داشت كه در صورت احتیاج لباسش را بدوزد و هرگاه بر آسمان صعود كرد سوزن با او بودند ارسید چونكه باندازه سوزن به دنیا علاقه دارد از فلك چهارم تجاوز نکند.

صلیب - بام خضرا - اشاره به تقاطع خط استوا و محور یا خط شمال و جنوب

آبای علوی - کنایه از نه فلك یا هفت سیارگان نظام شمس كه گردش و نزدك باد

وری آنها از زمین تاثیر برزندگی بشر دارد.

بوده که علم ستاره شناسی و فلسفه و پزشکی و تاریخ طبیعی و تصوف و غیره را درست مطالعه کرده و سنجیده و نکاتی از آنها در اشعار خود گنجانیده است و با وجود همه کمال و فضل بخت خوشی نداشت .

عثمان مختاری قصیده‌ای سروده که مطلع آن چنین است :

مسلمان کشتن آئین است چشم تا مسلمانش

به نونک ناونک مؤگان که پرز هر است پیکانش

و ادیب صابر گفته :

دلم عاشق شدن فرمودم من بر حسب فرمانش

در افتادم بدان دردی که پیدانیست درمانش

و خاقانی فرموده :

دل من پیر تعلیم است و من طفل زباندانش

دیگر از اشعار او :

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته

تا به من راق کند مؤگان من بالای من

این خمها من گون که چون ریم آهنم پالوده و سوخت

شد سگاهن پوشش از درد دل در دوای من

روی خاک الود من چون کاه بردیوار حبس

از رخم که گل کند اشک زمین اندای می

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست

می بلرزد ساق عرش از آه صور آسای من

جیب من بر صدره‌ی خارا عنابی زای اشک

کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

بوسه خواهم داد و يحك بند پند آموز را
لاجرم زين بند چنبروار شد بالای من

نمونه‌ای از رباعیات

ای دوست غم تو سر بسر سوخت مرا
چون شمع به بزم درد افروخت مرا
من گریه و سوز دل نمی‌دانستم
استاد تغافل تو آموخت مرا
این است شمه‌ای از زندگی هشتاد ساله‌ی یکی از بزرگترین دانشمندان و
شاعران عصر سلجوقی که در فصاحت و روانی و شکوه‌الفاظ گرچه به‌انوری
نمی‌رسد ولی در بلاغت و سنگینی از او پیشی گرفته است به روایتی در سال
۱۱۹۸ و بنا بر برخی دیگر در ۱۱۸۵ از جهان درگذشت و در سرخاب (سرخس)
نزدیک به تبریز مدفون شد. قصاید او در هند و دیگر ممالك خارج از ایران
شرح و تفسیر شده‌اند.

خماهن - عقیق - پشم - ریم آهن - رنگ آهن - سگ آهن - سرکه آهن
تیره - سیاه - دروا - واژگون - صدره - زیرپیراهن دینی زردشویها، عنابی رای
ابریشم خطدار - عطف - چین پارچه - خارا - نوعی از ابریشم .

ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی

گفته‌اند دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی ! واپسین شاعر بزرگ عصر سلجوقی است در فاریاب ولادت یافت و در تبریز به رحمت ایزدی پیوست و در سرخاب مدفون گشت او معاصر بود بامجدالدین بیلقانی و خاقانی و جمال‌الدین اصفهانی از شاهان و بزرگان مربی او اتابک نصره‌الدین ابوبکر محمد و طغرل سوم سلجوقی و قزل ارسلان و شروانشاه اخلتسان بودند دولت شاه به تفصیل از او ذکر کرده از جمله میگوید :

خواجه ظهیر شاگرد استاد سمرقند است گویند از نیشاپور به طریق سیاحت به اصفهان آمد . در آن اوان خواجه صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة بود و او به سلام خواجه رفت و والتفاتیکه میخواست نیافت فی‌البدیهه قطعه زیر را گفت :

بزرگواری دنیا ندارد این عظمت

که هیچ بار نزید به آن سرافرازی

ز چیست اهل هنر را نمیکنی تمیز

بدین نعیم مزور چرا همی نازی

از اصفهان به آذربادگان رفت . اتابک مظفرالدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و او مدت ده سال در رکاب اتابک بود . در قصیده‌ای که در شکایت از بینوایی خود برای اتابک فرستاد میگوید :

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق

ناتم هنوز خسرو مازندران دهد

ناکام در اواخر عمر منزوی شد و در تبریز زمان قزل ارسلان درگذشت و در سرخاب به خاک سپرده شد .

گرچه شخص دانشمندی بود و فلسفه را نیک مطالعه کرده در منطق و مابرای
 طبیعت و ستاره شناسی با اطلاع و از اینرو لقب صدرالحکماء به او داده بودند
 تلمیحات و اشاره های شاعرانه او به پایه تلمیحات انوری و خاقانی نمیرسد .
 در مبالغه گوئی معروف است که غلو میکرد که به او اختصاص ندارد دیگر
 شاعران معاصر او نیز میکردند ولی باهمه مبالغه گوئی در عسرت میزیست
 در مدح قزل ارسلان گفته :

جز زلف و عارض تو ندیدم که هیچ کس

خورشید را ز ظلمت شب سائبان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و مدتی بعد از اوسعدی فرمود :

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

گویا چون بار اول ترک وطن نمود به دربار طغان شاه در نیشاپور راه یافت

و او را خدمت کرد (۱۱۸۶) و در آنوقت مرد سی ساله بود به این حساب باید ۱۱۵۶

سال ولادت او باشد در مدح طغان شاه میگوید :

روز جشن عرب و وقت نشاط عجم است

شادزی گرچه فلک باعث شادی و غم است

قصه ملک جم و جاه فریدون مشنو

جام بر کف نه و انگار که آن ملک جم است

ذکر باغ ارم و آتش عروور مکن

آتشی بر کن و پندار که باغ ارم است

دولت شاه جهان است که ماند جاوید

بر جهان تکیه مکن گوبه غنا متهم است

ملك الشرق طغالشاه مويد كه به طبع
 آسمان بردرش از جنس عبيد و خدم است
 او از نيشاپور به دربار قزل ارسلان شتافت سپس به آذربادگان و از آنجا
 به دربار حسام الدين اردشير شاه مازندران راه يافت و بذل و بخشش او را در
 قصيده اى توصيف كرد ، از جمله ميگويد :
 به روز عيد كه زندانيان كنند آزاد
 به هر دلى كه ظفر يافت كرد زندانش
 رسيد ناله اى من در فراق چهره او
 بر آسمان و شنيدند ماه و كيوانش
 اگر به حضرت خسرو نعى رسد آن است
 كه از سپهر يرين برترى است ايوانش
 حسام دولت و دين شاه اردشير حسن
 كه هست رونق عالم ز عدل و احسانش
 قضا به بوسه و گردون به ديده درمالد
 هر آن مثال كه صادر شود ز ديوانش
 شعاغ تيغ تر برقى است در ديار عدو
 كه جز اجل نبود قطره هاى بارانش
 پس از مرگ قزل ارسلان در ۱۱۹۱ برادر زاده ش نصرت الدين ابوبكر به
 جاى او قشست و فاريابى در قصيده اى او را ستوده گفت :
 نشست خسرو روى زمين به استحقاق
 فراز تخت سلاطين مدار ملك عراق
 رضاش خط دوام از صحيفه آمال
 سخاش باب كرم از جريده اى اواق

ز هیبت تو دل دشمنان به روز تبود
 چنان بود که دل عاشقان به روز فراق
 غریو کوس و نفیر مبارزان در رزم
 بود به گوش تو خوشتر ز پرده عشاق
 گفته اند در غزل سرائی هنر خود را نشان داده ولی خود او گفته :
 ز شعر جنس غزل بهتر است و آنهم نیست
 بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
 ز آن زلف عنبرین که به گل بر نهاده ای
 صد گونه داغ بردل عنبر نهاده ای
 خود از برای سر زره از بهر بر بود
 تو جنگنجوی عادت دیگر نهاده ای
 در بر گرفته ای دل چون خود آهنین
 وان زلف چون زره زیر سر نهاده ای
 سر بر نمیکنی ز تکبر مگر که پای
 بر آستان شاه مظفر نهاده ای
 دانند ممکنات که تو تنهابه ذات خویش
 صد لشکری چو روی به کافر نهاده ای
 شرح غم تولدت شادی به جان دهد
 ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد
 شمعی است چهره تو که همه شب ز نور خویش
 پروانه ی عطا به مه آسمان دهد
 هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو
 هر نه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
 آن خسرویکه حفظ تو از روی اهتمام
 گو گردراز صورت آتش امان دهد

عشق دل را سوی جانان میکشد عقل را در زیر فرمان میکشد
تا کشد او خط مشکین گرد ماه دل قلم بر صفحه‌ی جان میکشد
دست گیر ای جان که فرصت در گذشت

پا به مردی کن که آب از سرگذشت
روی چون خورشید بنما از نقاب

کابم از سر هم چو نیلو فرگذشت
غم کشت مرا و غمگسارا که نیست

دل خون شد و دلدار ز کارا که نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت

در حسرت روی یارو یا را که نیست
دیوان ظهیر چهار هزار بیت دارد و او یکی از چند شعرای بزرگ عصر
سلجوقی شمرده میشود در ۱۲۰۱ م یا ۵۹۸ هـ در تبریز درگذشت و در مقبره
شعراء به خاک سپرده شد.

دیگر از اشعار مبالغه‌او:

اندیشه ای که گم شود از لطف در ضمیر

گردون به راز با کمرت در میان نهاد

در تنگنای بیضه ز تأثیر عدل او

نقاش صنع پیکر مرغان ستان نهاد

یعنی بر پشت خواباند و در جواب بیت او که نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر
پای کلیم به سبک هندی که بسیار لطیف است چنین گفته:

می نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر

تا بکف می آورم يك معنى بر جسته را

نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی

به روایتی در قم در ۵۳۰ هـ ولادت یافت و چونکه بیشتر از عمرش در گنجه گذراند به گنجوی معروف گشت. خود در اشعارش خود را گنجوی معرفی میکند و بیشتر از تذکره نویسان او را گنجوی نوشته اند.

مقام نظامی در شاعری

همه تذکره نویسان چه در آسیا و چه در مغرب زمین او را استاد مثنوی بزمی میدانند او میتواند افتخار بکند که به سبب محبوبیت و پسندگی از عموم ادبای و چندین شعرای زیر دست از مهنویها او استقبال کردند و هیچ کدام نتوانست بر او برتری یابد شک و تردید نیست در اینکه در بیان احساسات لطیف مهر و محبت و خصوصیات طبیعت او بی نظیر است :

مثنویهای نظامی

مثنویهای نظامی عبارتند از :

۱ - مخزن الاسرار - در ۵۷۵ هـ به پایان رساند این مثنوی مانند حدیق - الحقیقت سنائی است و گرچه مطالب آن از حکمت مپاشندولی چنان به مهارت و استادی گفته شده که خواننده از آن محفلوظ میشود. که در بیست فصل با حکایت های کوتاه که در آنها اندرزهای سودمند گنجانیده شده فرمود

در ۱۲۰۰ بیت پنجم فخرالدین بهرام شاه حکمران ارزنگان از جانب پادشاه آذر باگان اهدا شده .

۲ - خسرو شیرین - در ۶۰۰۰ بیت در ۵۷۶ هـ در این مثنوی نظامی اسرار عشق را در معاشقه خسرو شیرین سروده فردوسی تیز در شاهنامه از آن اشاره کرده ولی مختصر فردوسی در مثنوی نظامی مفصل شده در این نامه نظامی کوشیده که گرایشهای مادی و معنوی باید و خوب بشر را نشان دهد . این نامه بنام اتابک جعفر محمد پهلوان و برادرش قزل ارسلان اهدا شد و در پاداش قزل ارسلان پس از آنکه در ۵۸۲ بر تخت جلوس کرد مالیات دو ده بنام حمد و تیجان به شاعر بخشید .

۳ - مثنوی لیلی و مجنون در ۵۸۴ هـ بنام ابوالمظفر اخستان فرزند منوچهر شروان شاه اهدا شد چار هزار (۴۰۰۰) بیت دارد و در زمان مختصر چهار ماه گفته شد .

۴ - هفت پیکر - در (۴۶۰۰) بیت در ۵۹۳ هـ بنابر خواهش علاءالدین کرب ارسلان رئیس موصل گفته شد - هفت پیکر در حکایت از هفت معشوقه های بهرام پنجم معروف به بهرام گور ساسانی است و دلچسب ترین حکایت از شاهزاده بانوی روس است که به حکایت معروف تورن دت Turandot توران دخت از آقای گزی (Coazzi) شباهت دارد .

۵ - اسکندرنامه - در ده هزار بیت در دو بهره در ۵۹۷ هـ به نظم در آمده بهره اول به شاهزاده عزالدین مسعود پسر نورالدین ارسلان شاه و بهره دوم به نصرت الدین ابوبکر محمد جهان پهلوان آذر بادگان اهدا گشت در بهره اول اسکندر قهرمان نظامی و جهانگیر و در بهره دوم مصلح و پیغمبر است یعنی در بهره اول مادی و تنی و در بهره دوم معنوی و روانی است . و مانند حکایت خسرو شیرین پیش روان فردوسی بود چنانکه

نظامی میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای توس که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنیها که نا گفته ماند
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود

همان گفت کز روی گزیرش نبود

نظامی که در رشته گوهر کشید

قلم دیده ها را قلم در کشید

سکندر نامه نظامی در اصل نامه ای بود بزبان یونانی که به سریانی ترجمه شد و بعد احتمال دارد به پهلوی با پازند درآمد باشد گذشته بر آن فردوسی در سرتاسر شاهنامه جنبه حماسه را نگه داشته ولی نظامی به آن مقید نبود بلکه در مثنوی رزمی ضعیف و در بزمی زبردست بود و بنابراین مثنوی رزمی او صورت بزمی را میگیرد و مطالب بزمی را فردوسی بصورت رزمی در می آورد. در بلاغت و پیچیدگی عبارت گرچه خاقانی معاصر نظامی شهرت دارد ولی نظامی نیز در این زمینه دست کمی از او ندارد و به افکار او پی بردن کار هر خواننده نیست. امتیازی که در سخن خاقانی و نظامی هست در این است که اشعار خاقانی در دیوانش زندانی به جزم معدودی از ادباء و شعراء کسی نتوانست از آنها استفاده کند ولی مثنوی های نظامی مانند اشعار حافظ و فردوسی و گلستانی و بوستان سعدی دست همه کس رسیدند و خوانندگان مقصود گوینده را بدانند یا ندانند از خواندن آن لذت بردند و میبرند.

موازنه شاهنامه فردوسی با سکدر نامه نظامی

اساس شاهنامه برواق گوئی و قهرمان دوستی و میهن پرستی و اساس سکدرنامه بر بزم آرائی و پند و اندرز و بیان نکات حکمت و نمایش احساسات لطیف بشر است و هر دو رشته ای که بدست گرفتند استاد آن بودند دارای سوم با سگندر مقدونیائی رزم میکند و شکست میخورد و عقب می‌نشیند و سکندر او را تعاقب می‌کند تا اینکه باو میرسد و او را مجروح بر خاک می‌یابد و پیش از آنکه دارا نفس آخر بکشد با سکندر گفت و شنیدی میکند و آنچه فردوسی از آن گفته‌گو بیان کرده ساده و روشن و چنانکه نظامی سروده عبارت آرائی و مختصر را مفصل کردن است در آن خصوص دو تن دانشمند یکی در ایران و یکی در هند چنین گفته اند در ایران - شادروان علی اکبر خان دهخدا وقتی در ضمن صحبت به نگارنده فرمود .

در بیان داستان سکندر و دارا و گفتگوی آنها پیش از مرگ دارا شبلی نعمانی شاخ و برگ افزوده به نظر من اشعار نظامی در آن موقع ارتباط ندارند و شادروان سراج الدین شبلی نعمانی مورخ و تذکره نویس هند در تاریخ ادبیات ایران که او نوشته چنین پنداشته مینویسد - فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او (نظامی) در یک ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر مورد که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهایی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود برخلاف نظامی که همیق شده نکات خیلی باریک بفکرش رسیده که از دسترس قوهی خیال هر کسی خارج میباشد . پس از آن نمونه اشعار فردوسی و نظامی را تمثیلا می‌آورد. از فردوسی دارا خطاب به اسکندر

برانم که از پاك دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی ایتکه گفتی که ایران تراست
 سر تاج و تخت دلیران تراست
 به من مرگ نزدیکتر زانکه تخت
 بپرداخت تخت از نگون گشته تخت
 بر این است فرجام چرخ بلند
 خرامش همه رنج و سردش گزند
 به مردی نگر تا نگوئی که من
 بدو نیک هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من من بسم
 که چندان بزرگی و شاهی و گنج
 همان نیز چندان سلیح و سپاه
 همان نیز فرزندان پیوستگان
 زمین و زمان بنده به پیش من
 چو از من همان بخت بیگانه شد
 بدینگونه خسته به خاک اندرم
 بر این است آئین چرخ روان
 بزرگی به فرجام هم بگذرد
 شکار است و مرگش همی بشگردد

اشعار نظامی

چو در موکب قلب دارا رسید
 تن مرزبان دید در خاک و خون
 سر خسته را بر سوران نهاد
 چو دارا به رویش نگه کرد دید
 چنین داد دارا به خسرو جواب
 ز موکب روان هیچ کس را ندید
 کلاه کیانی شده سرنگون
 شب تیره بر روز رخشان نهاد
 بسوز جگر آه از دل کشید
 که بگذارتا سر نهم من به خواب

رها کن که درمن رهائی نماند چراغ مرا درشنائی نماند
 رها کن که خواب خوشم می برد زمین آب و چرخ آتشم می برد
 سر سروان را رها کن زدست
 تو مشکن که ما را جهان خود شکست
 اگر تاج خواهی ربود از سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد نقابی به من درکش از لا جورد
 مگردان سر خفته را در سریر که گردون گردان بر آرد نفیر
 تو ای پهلوان کامدی سوی من نگه دار پهلوز پهلوی من
 که با آنکه پهلو دریدم چو میغ همی آید از پهلویم بوی تیغ
 چه دستی که با ما درازی کنی به تاج کیان دست بازی کنی
 نگهدار دستت که داراست این
 نه پنهان چو روز آشکاراست این
 زمین را منم تاج تارک نشین مجنبان مرا تا نجنبید زمین

هم اندیشه شعرای ایران

در خصوص تغییر ناپذیری آنچه طبیعی است و ناپایداری زندگی دنیا
 ابوشکور بلخی گفته :

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
 همان میوهی تلخ آرد پدید
 از او چرب و شیرین نخواهی مزید
 و بعد فردوسی فرمود
 درختی که تلخ است ویرا سرشت
 گرش در نشانی به باغ بهشت

دراز جزى خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلخ بار آورد
 و اسدی گفته

سرائی است گیتی گشاده دو در
 یکی آمدن را شدن را دگر
 نه آن کاندرا آید بماند دراز نه آن را که رفت آمدن هست باز
 و از مجیر بیلقائی است :

فی الجملة جهان هم چور باطی است مسدس
 کز شهر وجود و عدم او را دو در آید
 هرگز نخورد غم که ازین در که برون شد
 هرگز نکند یاد کزان در که در آید
 و حافظ گفته :

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت
 که به باغ آمد ازین راه وزان خواهد شد
 و از نظامی است (در مثنوی لیلی و مجنون) :
 دو در دارد این باغ آراسته در و بند از هر دو برخاسته
 ز يك در در آباغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام

خویشان نظامی که در اشعارس ذکر شده‌اند

پدر و مادر - در مثنوی لیلی و می‌نون میفرماید :
 گرشد پدرم به نسبت جد یوسف پسر زکی موید
 گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد

همسر دوپار اختیار کرد بار اول دختری بنام آفاق که به او بسیار علاقه
علاقه داشت و پس از فوت او بار دوم ازدواج کرد .

فرزند پسری بنام محمد داشت . در خسرو و شیرین میفرماید :

به بین ای هفت ساله قوه العین مقام خویشتن در قباب قوسین
و در مثنوی لیلی و مجنون :

ای چارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین
غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنراست و سرفرازی است
جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی من نداردت سود
چون شیریه خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش
میکوش بهر ورق که خوانی تا معنی آن تمام دانی
کم گوی و گزیده گوی چون در تاز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد
یک دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر

نظامی ذو فرزند دیگر نامی نبرده خالی داشت بنام خواجه عمر . میفرماید :

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش و بال من بود
آثار او - گذشته بر پنج مشوی دیوانی از قصاید و غزل و رباعیات . نمونه
اشعار او از گنج یا پنج مثنوی

۱ - از اسکندرنامه

هلم بر کس ای آفتاب بلند خرامان شوای ابرمشکین پرند
منال ای دل رعد چون کوی شاه بخند ای لب برق چون صبح کاه
بیساباغبان خرمی ساز کن گل آمد در باغ را بار کن
نظامی به باغ آمد از شهر بند بیارای بستان به چینی پرند

ز جعد بنفشه بر انگیز تاب

لب غنچه را کایدش بوی شیر

یکی مژده بر سوی بلبل به راز

۲ - ازمخزن الاسرار

تحفه اول که الف نقش بست

بود در این گنبد فیروزه خشت

عمریه خوشنودی دلها گذار

سایه خورشید سواران طلب

درد ستائی کن و درمان دهی

گردشواز مهر و زکین سردباش

سر نرگس مست برکش ز خواب

بکام گل سرخ در دم عبیر

که عهد گل آمد به بستان فراز

بر در محبوبه احمد نشست

تازه ترنجبی ز سرای بهشت

تاز تو خشنود شود کردگار

رنج خود و راحت یاران طلب

تات رسانند به فرماندهی

چون مه و خورشید جوان مرد باش

۳ - از خسرو و شیرین به زبان شیرین

خداوند اشیم را روز گردان

چو روزم بر جهان پیروز گردان

شبی دارم سیاه از صبح نو مید

در این شب روسیدم کن چو خورشید

ندارم طاقت این کوره ی تنگ

توئی یاری رس فریاد هر کس

به آب دیده طفلان محروم

به سوز سینه پیران مظلوم

به بالین غریبان بر سر راه

به تسلیم اسیران در این چاه

به آن حجت که دل را بنده دارد

به آن آیت که جان را زند داره

به دور افتادگان از خان و مانها

به واپس ماندگان از کاروانها

بدان آه پسین کز عرش پیش
بدان نام مهین کز عرش پیش
که رحمی بر دل پر خونم آور وزین غرقاب غم بیرونم آور

۴ - از هفت پیکر یا بهرام نامه - سه شنبه - گنبد سرخ - افسانه گفتن
دختر پادشاه اقلیم چهارم. در ولایت روس پادشاه آن کشور دختری داشت:
دل فریبی به غمزه جادو بند گلرخی قامتش چو سرو بلند
رخ به خوبی زیاده دلکش تر لب به شیرینی از شکر خوشتر
و آن دختر قرار گذاشت خواستگار او باید چهار شرط را بجا آورد تا
وصال او را بیابد.
شرط اول.

شرط اول در این زناشوئی	نیکنامی شده است و نیکوئی
دومین شرط آن بود که به رأی	گردد این راه را طلسم گشای
سیمین شرط آنکه از پیوند	چون گشاید طلسمها را بند
در این دژ نشان دهد که کدام	
تا ز در جفت من شود نه زبام	
چهارمین شرط اگر بجا آرد	ره سوی شهر زیر پا آرد
تا من آیم به یادگار پدر	پرسم از وی حدیثهای هنر

پرسشها و پاسخ ها

از بناگوش خود دولولوی برد در گشاد و به خازنی بسپرد
که به عاشق نشان دهد و عاشق چون آنها را دید .
مرد لولوی را چو درسنجید راز او در نهاد او گنجید

زان جواهر که بود در خور آن
 سهی دیگر بهاد بر سر آن (که پنج شدند)
 سنگدل چون که دید لولو پنج
 سنگ بر داشت گشت گوهر منج
 چون کم و بیش دیدشان به عیار
 هم بدان سنگ سودشان چه غبار
 قدری از شکر آن در او افزود
 آن در او آن شکر به یکجا بود
 مرد - از پرستنده خواست جامی شیر
 هردو در وی نشاند و گفت بگیر
 بانو - آن شیر بر گرفت و بخورد
 وانچه زو مانده بد خمیرش کرد
 حالی انگشتی گشاد زدست داد تا برد یک ماه پرست
 مرد - بخورد ستد ز دست کنیز
 پس در انگشت کرد داشت عزیز
 داد یکتا دری جهان افروز
 شب چراغی به روشنائی روز
 و هرگاه خادم در را به شهزاده بانو داد :
 بانو - آن در نهاد در کف دست عقد خود را ز یکدیگر بگسست
 تا دری یافت هم طویلهی آن
 شب چراغی هم از قبیلهی آن
 هردو رشته ای کشید بهم
 این وان چون یکی نه بیش نه کم
 پرستنده چون در هارا به عاشق داد.
 چونکه بخورد نظر بر آن انداخت
 آن دو هم راز هم دگر شناخت
 جز دوئی در میان در خوشاب

هیچ فـرقی نشد به رونق و تاب

مهره‌ی ارزق از غلامان خواست

کان دویم را سیوم نیاید راست

بر سر در نهاده مهره‌ی خورد

داد تا آنکه آوریده ببرد

مهربان چونکه مهره با در دید

مهره بر لب نهاد و خوش خندید

معشوقه کام‌عاشق را بر آوردو :

بس که بر بخت خویش کردم ناز

با پدر گفت خیز و کار بساز

نیست کس در دیار و کشور او

همسری بافتم که همسر او

۵ - از لیلی و مجنون

از تلخی پند شد پریشان

مجنون چو شنید پند خویشان

کاین مرده چه میکند کفن را

زد دست و درید پیرهن را

گه کوه گرفت و گاه صحرا

چون وامق در آرزوی عذرا

در کوچ گه رحیل بنشست

ترکانه ز خانه رخت بر بست

نیک از بدر و بدز نیک نشناخت

بانیک و بدی که بود در ساخت

در زیر دو سنگ خرد گشته

صافی تن او چو درد گشته

بر چهره غبارهای خاکی

در دل همه داغ درد ناکی

کاوخ چه کنم دواى من چیست

بنشست و به های‌های بگریست

کز کوی به خانه ره ندانم

آواره ز خان و مان چنانم

افتاد و شکست بر سر سنگ

قرابه‌ی نام و شیشه‌ی ننگ

کاسوده شوم به هیچ زنجیر

آشفته چنان نیم به تقدیر

ای کاش که برمن اوفتادی خاکی که مرا به باد دادی
کس نیست که آتشی در آرد دود از من و جان من بر آرد
نمونه عزل از غزلیکه به نظامی نسبت داده‌اند و شیخ سعدی به استقبال آن
غزلی سروده :

دوش رفتم به خرابات مرا راه نبود
میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود
یا نبدهیچ کس از باده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم هیچ کسم درنگشود
پاسی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر
رندی از غرفه برون کرد سرورخ بنمود
گفت خیر است در این شب که تودیوانه شدی
نغمه پرداختی آخر بنکوئی که چه بود
گفتمش در بگشای گفت برو هرزه مگوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد که به هر لحظه درش بگشائید
که تودیر آئی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغان است در اوزنده دل‌اند
شاهد شمع و شراب و غزل و بانگ و سرود
هر چه در جمله آفاق بود هست در اینجا
حاضر مؤمن و ارمنی و گبر و نصارا و جهود
سرو تر هیچ ندارند در این بقعه محل
سودشان جمله زبان است زبانشان همه سود
گر تو خواهی که دل و دین سلامت بیری
خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود

سالها بر در دل هم چو ایازی باید
 تا میسر شودش خدمت سلطان محمود
 طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی
 صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود
 ای نظامی چه زنی حلقه بر این در شب و روز
 که ازین آتش سوزنده نیایی جز دود
 و شیخ سعدی فرموده :

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
 هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود
 نظامی در ۵۳۵ هـ ولادت یافت و در سال ۵۹۹ یا ۶۰۶ هـ درگذشت. به این
 حساب شصت و چهار یا هفتاد و یکسال زندگی نمود. او یکی از شعرای نامدار
 است که افکار او و اشعار او در ایران و خارج از ایران که بزبان فارسی آشنا
 بودند تأثیر عمیق دارد.

مجیر الدین بیلقانی

بیلقان یا بیلگان از توابع شروان در آذر بادرگان که بدست هلاکو خان
 چنگیزی خراب شد. بیلقانی چندی شاگرد خاقانی بود و استادش را چنین ستود:
 پیروزه آسمان نکینم زبید برتوس روزگار زمینم زبید
 از خرمن نظم و نثر چون خاقانی
 باله که هزار جوشه چینم زبید
 و شعر زیر را بسبک استاد گفته :
 زمین چو گلخن و گردون چو طاق گرمابه است
 تو در میان جنب از همدمی کام و هوا

ولی بعداً هم چنانکه میان خاقانی و مجیر بهم خورد و دوست بودند دشمن شدند و یکدیگر را هجو گفتند، مجیر نیز بر خلاف استادش شد و چنین گفت :

زاوَل دوروی و معجب و ملعونش خواست حق
زان آفرید ناقص و کوتاه و اشقرش
دعوا کند به قطبی و بی نام هم چو قطب

گردش نگشته کس به جز از نقش دخترش
بر پای خویش تیشه زند تا به زعم من
بیند زمانه همدم پور درو گرش
گر نیست بر خلاف خلیل الله ای عجب

ریحان طبع من ز چه معنی شد آذرش
مجیر با مردم اصفهان نیز نساخت و سرانجام در ۵۸۶ چنانچه تذکره نویسان نوشته اند بدست اوباش آن شهر کشته شد و البته علت، بدرفتاری و خشونت بوده . بارنخستین اتابک ایلدگراورا وزیر اصفهان نمود و او پس از چندی از آن وظیفه دست کشید و به تبریز بازگشت و پیش از آنکه اصفهان را ترك کند در باره مردم آن شهر چنین گفت :

نه اهل صفاهان نه بد عهدیشان
در کار و هنر سستی و کم جهدیشان
عیسی دمی ای پیمبر هان دم در کش
زین قوم که رجال بود مهدیشان
و در پاسخ جمال الدین عبدالرازق چنین گفت :

هجو میگوئی ای مجیرك هان
تا ترا زین هجاء به جان چه رسد
تیز در ریش خواجه خاقانی
تا به تو خام قلتبان چه رسد

و چون مجیر باردوم بفرمان قزل ارسلان وزیر عراق (اصفهان) شد و
به اصفهان آمد جمال الدین از ترس انتقام متواری گشت ولی بعداً مجیر از جسارت
او درگذشت و سرانجام چون کشته شد اصفهانیا صد هزار دینار خون بهاء
پرداختند . سال وفات او به تحقیق معلوم نیست . مؤلف مجمع الفصحاء سال ۵۷۷ ه
نوشته . دیگران برخی ۵۸۶ و بعضی ۵۹۴ نوشته اند او معاصر بود باثیرا خسیکتی و
ظهیر فاریابی و قوامی و سبک او سبک معاصرین است .
از شعر زیر گمان میکنند که مادر او حبشی بوده .
طفلان طبع من به صفت ترك چهره اند

وین طرفه ترکه از حبش بود مادرم
دیوان او قریب پنج هزار بیت از قصاید و غزل دارد . نمونه از سخنان او :
طارم زربین که درج درمکنون کرده اند
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند
پیشکاران شب این بام مقرنس شکل را
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده اند
از برای قوسیان سی پاره ی افلاك
این ده آیت های زیر یارب چوزون کرده اند
خرد کاری بین که در مشرق نتق پاکان شب
دق مصری رانورد ذیل اکسون کرده اند
یارب این شام دوالک باز و صبح زود خیز
چند برخون دل خاصان شبیخون کرده اند
در ابیات زیر شاعر خود را ملزوم کرده که لفظ آئینه در همه بیت بیاورد .

نورد بمعنی سحابف و اکسون اطلس یادیبای سیاه

دوالک بمعنی مزور - حيله ور

زبور گردون گسست آئینه‌ی آسمان
 سوخت ز عکس رخس طره شب هرزمان
 ساقی مجلس مسیح ساغر می آفتاب
 آئینه‌ی زهزه دف صحن فلک بوستان
 خسرو زرین کمر دوش شد اندر کمان
 تافت چونیم آئینه جرم مه از آسمان
 رباعی :
 ای شب چه کنم چاره من از بهر خدای
 تنهائی و بی کسی و بندی بر پای
 کز عمر منی ای شب زین بیش مهیای
 در جای من ای نفس صبح در آی
 در ستایش از ارسلان پورطغرل :
 نفس سرو سحر گرم رواز بهر چراست
 یادم آمد زبشی آنکه رسول چمن است
 باد بادست تهی بر سرخس تاج نهست
 ابر بادامن پر بر در دل نوبه زن است
 رسید پاسخ زن باغ است و صباحلقه ربای
 ابر ناورد کن و صاعقه ژوپین فکن است
 سبزه گرینیم چه بر آب کشد باکی نیست
 کاب را ررزو شب از بادزره دریدن است

اثیر الدین اخسیکتی

اخسیکت نام دهی نزدیک به فرغانه است که وطن شاعر بود. او از آنجا به عراق ایران و بعد به آذربادگان سفر کرد و مقیم تبریز شد. با خاقانی معاصر بود و برخی از هوا خواهانش اشعار او را بر اشعار خاقانی برتری داده اند که نباید درست باشد. مداح اتابک ایلدگوز و قزل ارسلان بود و گویا غائبانه به نجم - الدین کبرای بلخی دست ارادت داده بود. در اواخر عمر به آنزو گذراند و در ۵۶۲ هـ رحلت کرد.

اشعار زیر از قصیده‌ای انتخاب شده‌اند که به استقبال قصیده خاقانی گفته :

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان
بیرون جهان سمند مرا از پل جهان
در گردن بتان نکنی دست هم چو غفد
آوارگی بنرده چو گوهر ز خاغان
شبد یزدر مصاف طبع همی فکن
شهباز در هوای هویت همی پران
کر بر کران شوی زچلیپای لاله
زنار بر کشاید الا اله بر میان
هر خلعتی که عشق به مقراض لا بزد
چت آید و تمام به بالای عقل و جان
در نکوهش شخصی بنام صدرالدین گفته :
قلب تو ز نور معرفت عور چراست
بینی تو بر روی تو چون گور چراست

ابلیس اگر نیستی ای مردك زشت
 پس راست بگو چشم چپت کور چراست
 ایزد دمکی مهر فزایت بدهاد
 زین به نظری به این گدایت بدهاد
 خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال
 داری همه جزوفاخدایت بدهاد
 از مردم عراق ایران شکایت میکند:
 نیافتم زوفابوی در بسیط عراق
 هزار بار بجستم فقیر تا قطمیر

معین الدین ناصر پورخسر و قبادیانی

در قبادیان نزدیک به بلخ در ۳۹۴ ولادت یافت چنانچه خود او گفته :
 گذشت ز هجرت پس سیصد ونودوچار
 بنهاد مرا مادر بر مرکز اغیر
 در سال ۴۸۱ به سن هشتاد و هفت از جهان دو گذشت (بحساب میلادی
 ۱۰۰۴ یا ۱۰۸۸) در کودکی حافظ قرآن گشت و در سن چهل و چهار در
 علوم متداول آن عصر یعنی پزشکی ریاضیات ستاره شناسی و نجوم و فلسفه و زبان
 عربی آگاه شد .
 بنا بر نوشته ی او با برادر کوچکتر از خود و يك تن غلام هندی به سوی
 مغرب سفر کرد و مسافرت او هفت سال طول کشید . در ۴۴۴ به بلخ باز گشت
 و برادر دیگرش را که خواجه ابوالفتح عبدالجلیل نام داشت ملاقات نمود .
 چهاربار به زیارت کعبه مشرف شد و در مسافرت از شمال شرقی ایران درآمده
 به شمال غربی و جنوب غربی رفت . پس از آن ارمنستان و آسیای کوچک و

شام و فلسطین و جزیره العرب و مصر و قیروان و نوبه و سودان را سیاحت نمود . در مصر سه سال ماند و خلیفه فاطمی المستنصر بالله را ملاقات کرد و به مذهب اسماعیلیه گروید و لقب حجت یافت و مأمور شد که به ایران بازگردد و در خراسان و اطراف آن به تبلیغ مذهب اسماعیلی پردازد . پنجاه ساله بود که به میهن باز گشت و چندی در رستمدر گیلان توقف نمود . سرانجام در شصت یا شصت و سه سال همگان نزدیک به بدخشان را برای اقامت برگزید و همانجا باقی مانده ایام عمر را گذراند و در ۴۸۱ به عمر هشتاد و هفت و یا هشت به رحمت ایزدی پیوست و همانجا مدفون شد . در هند شهرهای لاهور و ملتان را دید . بنا بر نوشته‌ی دولت شاه دیوان او سی هزار بیت داشته ولی آنچه اکنون در دست هست یازده هزار و چهل و هفت بیت میشود .

بر عکس شعرای معاصر که همه برای تحصیل ثروت و مقام و شهرت از عظمت در بارو بذل و بخشش و دلیری شاه ممدوح با آب و تاب گفته‌اند توجه ناصر خسرو به دیانت و نکات معقول و منقول بود . از مردم آن عصر چه سنت جماعت و چه شیعه شکایت‌ها دارد . از تعصب و کینه و عقاید خرافاتی و من در آوری ناراحت و در نتیجه سراسر زندگی طولانی را در آواره گردی و کشمکش و رنج و ترس گذراند . اشعار غنائی او بیشتر در زمان آنرا گفته شده‌اند و موضوع آنها :

- ۱ - ستایش از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و فرزندان ایشان
 - ۲ - رضامندی از اقامت در یکان و زندگی در آنرا .
 - ۳ - پند و اندرز و باد از ناپایداری لذات و شادیهای تنی و دنیوی است .
 - ۴ - بی انصافی افراد بشر (بمفهوم عام)
- گفته‌اند که او شیخ بوعلی سینا و ابونصر فارابی و شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات کرده است .
- آثار او :

- ۱ - دیوان اشعار که دارای ۱۱۰۴۷ بیت است .

۲ - روشنائی نامه در دو بهره بهره اول در افکار حکمت از ماورای طبیعت بر اساس نوشته‌ی شیخ بوعلی سینا آمیخته به افکار خود و آنچه در اخوان الصفا مطالعه کرده. بهره دوم در پند و اندرز در سه هزار بیت .

۳ - سعادت نامه - در پند - در سیصد بیت .

۴ - زادالمسافرین - نیمه افکار راجع به فلسفه و نیمه از کلام در ۲۷ قول .

۵ - سفرنامه که مطالب بسیار سودمند دارد .

۶ - خوان اخوان .

۷ - گشایش و رهایش و سی پرسش و پاسخ از یکی از اسماعلیه

۸ - جامع الحکمتین - شرح قصیده‌ی ابوالهیثم بنابر خواهش ابوالعمالی

علی ابن اسد امیر بدخشان .

۹ - وجه دین - احکام شریعت اسماعیلیه

نمونه‌ای از اشعار :

به خانه مهین در نشانند جفتان

به يك جادو خواهر زن دو برادر

دو زن خفته آمد دومرد ایستاده

نهفته زنان زیر شویان خود در

نه کمتر شوند این چهارونه افزون

نه هرگز بدانند به راز بدتر

ولیکن کم و بیش خوبی و زشتی

به فرزندشان داد یزدان داور

سه فرزند دارند پیدا و پنهان

از ایشان دو پیدا و دیگر مستتر

وزین هریکی هفت فرزند دیگر

نه زادرست برهیچ بیش و نه کمتر

به خانه مهین در همیشه است پیران
 پس یکدیگر دو مخالف کبوتر
 بگیرند جفت وز سازند يك جا
 نباشند هرگز جدا يك ز دیگر
 کبوتر که دید است از گردش او
 جهان را گهی خیر زاید گهی شر
 مه مهمان نه یکسان که هر سه مخالف
 اگر چه پدرشان یکی بود و مادر
 از ایشان یکی کینه دار است بدخو
 دگرشان دوجویای خواب است یاخو
 سیم شان بود مه که هرگز نجوید
 مگر خیر بی شر و با نفع بی فر
 در جواب قصیده کسائی که مطلع آن جان و خرد رونده بر این چرخ
 اخضرنده فرموده :
 بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
 کز نور هردو عالم و آدم منورند
 میفرماید علم باید با عمل توأم گردد و عمل بدون علم سودی ندارد .
 بی علم عمل چون درم قلب بود زور
 رسوا شود و شوره بروی آرد وزنگار
 وانکو نکند طاعت علمش نبود علم
 زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار
 بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو
 چون زرگدازیده که بر قیر چکایش

مانند یکی جام یحنین است شباهنگ
 بزدوده به قطره سحری چرخ کیانش
 گر نیست یحنین چونکه چو خورشید برآید
 هرچند که جویند نیابند نشانش
 پروین به چه ماند به یکی دسته نرگس
 یا نسترن تازه که برسبزه کشانش
 وین دهر دونده به یکی مرکب ماند
 کز کار نیاساید هرچند دوانیش
 گیتیت یکی بنده‌ی بدخوست مخوانش
 زیرا از تو بدخو بگریزد چو بخوانیش
 دیر بماندم در این سرای کهن من
 تا کهنم کرد مرا صحبت دی و بهمن
 ای به شبان خفته ظن مبر که نیاسود
 گر تو بیاسودی این زمانه ز کشتن
 ای به خرد باجهان مکن ستد و داد
 کاو بستاند ز تو کلند به سوزن
 گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت
 دست نیایدت با زمانه بسودن
 دوستی این جهان نهنن دلهاست
 از دل خود بکن این سیاه نهنن *
 چو خود دانی همه دانسته باشی
 چو دانستی ز هر به رسته باشی
 ندانی قدر خود زیرا چنینی

مقصود از نهنن آنچه نهان میکند - سرپوش

خدا بینی اگر خود را بینی
(من عرف ربه عرف نفسه یا برعکس)

اوحدالدین علی بن اسحاق ابیوردی خاورانی

متخلص به انوری که در آغاز خساوری بود . درده بدنه در بلوک ابیورد تخمیناً در سال ۱۱۲۵م ولادت یافت . او شخصی دانشمند و از علوم منداول عصرش کاملاً آگاه بوده و ویژه علم طبیعی و حکمت و ستاره شناسی خوب میدانست و از اینرو در اشعارش اکثر اشاره به نکات حکمت و حرکات سیارگان و ستارگان کرده و تلمیحات مخصوص به خود دارد که تا خواننده به خصوصیات آنها آگاه نباشد به مقصود شاعری نمیبرد و این شیوه مخصوص انوری نبود بلکه معاصرین او از شعرای نامی چون خاقانی و ظهیر فاریابی به شکل دیگر از همین شیوه پیروی مینمودند و این یک گونه اظهار فضل بود . انوری با سلطان سنجر سلجوقی معاصر و مداح او بود و اکثر در رزمهائی که آن سلطان نمود در رکاب او شرکت داشت از جمله چون سنجر بر پادشاه خوارزم لشکر کشید و مرکز او که دژ هزار اسب بود محاصره کرد انوری اشعار زیر را گفت و بر تیر نوشت و به اندرون دژ پرتاب کرد

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به یک حمله هزار اسب دیگر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و در پاسخ رشید و طواط که اندرون دژ خدمت پادشاه خوارزم بود چنین

بر تبر نوشت و پرتاب کرد :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد

یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد

در سال پانصد و چهل و هشت سنجر از طوطی نام یکی از رؤساء ترکان غز شکست خورد و اسیر گشت . ترکان وحشی یرشهرها و ده های خراسان ریختند و قتل و غارت کردند. هر کس نتوانست به جای امنی فرار کرد از جمله انوری بود که شهر به شهر ده ده فرار میکرد و پناه گاهی می جست که به زحمت و مرارت اسارت و ذلت نیافتد .

استاد انوری در قصیده سرائی بی نظیر و در دیگر رشته های شعر دست کم از شعرای دیگر نبود . پس از او اشعار و قصاید او مورد تقلید دیگر شعراء گشتند ولی هیچ کدام به روانی و فصاحت و شیرینی سخن او نرسیدند. دیوان او گذشته بر قصاید غزل و قطعه و رباعیات تخمیناً سیزده هزار بیت دارد . در جوانی به دربار سلطان سنجر رسید و قصیده ای در ستایش او سرود که مورد توجه و عنایت پادشاه گشت . میفرماید :

گردل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمتش

در جهان پادشاه نشان باشد

من نگویم که جز خدای کسی

حال گردان و غیب دان باشد

گویم از رای و راینت شب و روز

دو اثر در جهان عیان باشد

راحتست رازها کند پیدا

که ز تقدیر در نهان باشد

رای توفته ها کند پیدا

که چو اندیشه بیکران باشد

و در توصیف دانش خود گوید .

منطق و موسیقی هیئات شناسم اندکی

راستی باید بگویم با نصیبی وافر

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم

ورهمی باورنداری رنجه شو من حاضر

سی سال به عزت در دربار سلطان سنجر گذراند و روزهای خوش

بختی و بد بختی شاه نامبرده را مشاهده کرد و در مصیبت او طبعاً شریک شد و پس

از او نیز چندی زیست و در بلخ رحلت کرد و در جنب مزار احمد خسرویه به خاک

سپرده شد. (سال ۵۸۷ هـ یا ۱۱۹۰ تا ۱۲۰۰ میلادی)

در باره اشعار او چون از محمدالدین پرسیدند به شعر چنین پاسخ داد .

شعر ظهیر گرچه سر آمد ز جنس نظم

با طرز انوری نزنند لاف همسری

بر اوج مشتری برسد نیز نظم او

خاصه که ثناکری و مدح گستری

اشعاریکه انوری زیر عنوان اشک خراسان سروده بگفته دکتر براون

(Browne) یکی از رقت انگیزترین اشعاری هستند که بزبان فارسی گفته

شده اند و کپتان کرک پاترث (Cap. Kirk Patrick) آنرا به انگلیسی ترجمه

نموده است. انوری میفرماید:

از سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان به برخاقان بر

چنانکه اشاره شد اشعار انوری گرچه به اندازه‌ی خاقانی پیچیده و

دور از فهم نیستند ولی به سبب استعمال اصطلاحات طمی و تلمیحات ابتکاری

برای خواننده آسان هم نیستند. برای نمونه از یکی از قصاید او اشعار زیر هستند:

به زاین چه جوانی و جمال است جهانرا

وین حال که تو گشت زمین را وزمان را

مقصود - پس از زمستان که درختهایی برگ و خشک مانند شده بودند و آبها منجمد و یخ بسته بود اینک بهار جهانرا باز زیبا کرده و زمین وزمان از نو زندگی و شگفتگی تازه یافته است .

مقدار شب و روز فزون بود و بدل شد

ناقص همه این را شد . زاید همه آن را

شب های طولانی زمستان سپری شده و در بهار و وزو شب مساوی گشته و طول روز به فزونی است :

هم جمره بر آورد و فرو برده نفس را

هم فاخته بکشد فرو بسته زبانرا

جمره - اخگر آتش - حرارت زمین که در آخر زمستان و نزدیک به بهار پدید میشود . جمره سه گانه . بار اول انجماد و سردی زمین کم میشود در مرحله دوم یخ ها آب میشوند در مرحله سوم آب روان میشود و سبزه سر درمی آورد هر سه مرحله در ماه اسفند واقع میشوند . در ایران اینها را نفس کشیدن زمین مینامند . نفس نخستین را نفس دزدیده گویند زیرا زمانی است که یخ آب نمیشود ولی استعداد آب شدن پیدا میکند و نرم میگردد . در نفس دوم به شکل آب در می آید و جنبش میکند و در نفس سوم روان میشود و آنرا نفس آشکار نامند . انوری میفرماید که جمره یعنی حرارت دم فرو بسته اکنون نفس بر آورد و بهار آغاز گردید و پرندگان از جمله فاخته که در زمستان ناپدید و خاموش بودند پدید شدند و آواز چهچهه آنها کم کم شنیده میشود و بعد می بینیم زمین و آسمان به نشاط در آمده اند و همه جا آثار شادابی و زندگی پدید شده .

در باغ چمن ظمن گل گشت ز بلبل
آن روز که آوازه در افکند خزان را
اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست

آری بدل خصم بگیرند خمان را
چمن - راهروئی که هردو جانب درخت و سبزه دارد و سایه فکن باشد.
میگوید چون فصل خزان رسید و گل شکفته ناپدید شد بلبل تاب دوری او را
نداشت ولی چمن ظمن گشت که در فصل بهار او را باز آورد و اینک بهار
است و بلبل از چمن تقاضا کند که گل را باز آورد و معلوم است که از
پدهکاراگر در دادن بدهی مسامحه کرد از او که ضامن شده طلب بدهی رامیکنند .
کمر خام نبسته است صبارنگ ریاحین

از عکس چرارنگ دهد آب روان را
شاعر تجاهل عارفانه کرده میگوید . صبارنگ ریاحین (سبزه) را خام
بسته (رنگ کرده)

از اینرورنگ آب از عکس سبزه سبز میشود . صبا باد است که از خاور
می وزد و در بهار نشاط و شگفتگی پیدامیکند .
خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر

تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را
را ز دل ابر یعنی باران چون یارید و آبش به خاک فرو رفت و جذب گشت
راز دلش یعنی سبزه آشکار میشود .

هم چون ثم بید کنند نام و نشان گم
در سایه او روز کنون نام و نشان را
بید معجون یا عموما جنس درخت بید پر سایه ولی میوه نمی دهد . انوری
میگوید که در بهار از بسکه درخت بید پر سایه میشود در سایه آن روشنائی روز
پدید نیست .

بادام در مغز است که از خنجر الماس

تا داده لبش بوسه سرپای فسان را

بادام دومغزازی پری پوست آن میترکد و شکافته گردد ج میفرماید قله
بادره کوه چنین مینماید که گوئی بادامی بود که خنجر الماس برق بهاری آنرا شکافته و
در آورده . خنجر برق بهاری بدون اینکه بر سنگ فسای تیز بشود تیز است و
تیزی آن طبیعی است .

ژاله سپر برق ببرد از کتف کوه

چون رستم نیشان به خم آورد کمان را

گرمی بهار بر فهای جمع شده بردامنه کوه که مانند سپری شده بود به
تیر ژاله از میان برد . کمان رستم یعنی خوش فرخ است که در باران های
بهاری بر آسمان پدید میگردد . به همین مفهوم سلمان ساوجی گفته :
چون تیغ نهد در کف مغرب فلک الشرق

در بازوی گردون فکند چرخ کمانرا

که بیضه کافور زیان کرد گهر سود

بنگر که چه سود است بر این مایه زیانرا

گرچه کوه بیضه کافوری برف را از دست داده ولی قطرهای گهر (مروارید)
باران بهاری سودی هستند که سودشان بیش از برف منجمد است . آب باران
شگفتگی و طراوت و شادابی می آورد و کوه را از گیاه ها و سبزه شاداب
و خرم میکند البته سود مند تر است .

ملك الشرق - یعنی خورشید

سبك حمله - مقابل حمله گران ، صفت تضاد است . شاهیکه در حمله
بر دشمن او چابك و سبك است در داد و دهش سیم وزر اگر هم سنگین باشد
بی وزن میگردد . حمله و حمل صفت تجنیس و در کفه و وزن و سبك و گران
صفت مراعات النظیر است .

گریز به ستایش ممدوح :

آن شاه سبك حمله كه در كفه جودش

بی وزن كند رغبت او حمل گران را

شاهیكه چو كردند قران بيلك و دستش

البته كمان خم ندهد حكم قران را

پادشاهیكه چون دست او با بيلك يعنى تبر پیوست میشود كمان او حكم

قران سیارگان نظام شمسی را بی تأثیر میکند . در این بیت كمان خم ندهد را میتوان خم بدهد هم خواند .

درپره زند لشكر غزمش نیود تك

جز داخل او نیز ردیف سرطان را

پره زدن - جانوران را در شكار گاه به آواز دهل و سازهای دیگر از

اطراف رانده در دایره‌ای پره میزدند یعنی محصور مینمودند. در آنوقت پادشاه

با بزرگان و سرداران به اندرون دایره می آمد و شكار میکرد ردیف برج سرطان

برج اسد است . میفرماید كه چون پادشاهی برد اسد آسمان كه ردیف

سرطان است راه گریز ندارد (چه برسد به اسد زمینی) . استاد انوری ستاره

شناس بود از اینرودرا شعارش اشاره به ستارگان و بروج و سیارگان نظام شمسی

به يك مفهوم لطیف ادبی تشبیه و تطبیق میکند .

گرثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

در قبضه شمشير نشاندى دبران را

ثور یا گاو به انگلیسی (Taurus) نام برجی است و هم چنین عقرب

معروف است كه عقرب چشم ندارد . دبران - ستاره‌ای است سرخ و روشن رویش

سوی خاور است . بزبان سنسكرت روهنی (Rohini) گویند و ستاره شناسان آنرا

چشم ثور خوانند در افسانه‌های هند او محبوب و همسر سوكلی ماه است . انوری

میفرماید كه ثور يك چشم (دبران را) دارد و گر نمی ترسید كه از دست دادن

نامند عقرب کور خواهد شد آن چشم را بر قبضه شمشیر پادشاه نگین مینمود ،
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی

هم کاسه کجا دید فنا مر عطشان را
گیتی جز تشنگی خنجر خونخوار تو بوای فنای دشمن توهم کاسه نیافت
فنا با خنجر تطبیق شده .

آنها که تب لرزه حرب تو بگیرد

عیسی نه تند برتن او تار توان را
تیندن - پیچیدن - بر رشته ای فسون دم کرده هفت یا سه گره میدهد و بر
بازوی بیمار می بندد میفرماید- اگر دشمنی را از ترس توتب لرزه بگیرد حضرت
مسیح عم نمیتواند تار توانائی بر بازوی او به بندد (و او را از چنگ تو
محفوظ دارد .)

در خون دل لعل که فاسد نشود خون

قهر تو گره وار به بند دخفقان را
گر چه خواهی سرخی لعل طبیعی است و فاسد نمیشود و رنگ (خونین)
آن تغییر نمیکند ولی قهر تو خفقان به دلش پیدا کرده فاسد میگرداند .
روزیکه آتش همه در آهن پولاد

برباد نشینند هژبران جولان را

از فتنه در این سوی فلک جای نه بینند

پیکار پرستان نه امل رانه امان را

باد نشینند - بر اسب نشینند . روزیکه هژبران (دلبران) خود را به زره
پولاد محفوظ سازند و هم چنین اسب شان را بر گستوان پوشانند چنان فتنه
و آشوب و شور در میدان رزم پدید آید که دشمنان پیکار پرست در زیر فلک
جای امن و پناه نه بینند . چون آتش - از خشم چون آتش سرخ گردند .
سه جفت کند افعی قربان و چو آن دید

پر باز کند کرکس ترکش طیران را
افعی قربان-کنایه از دو گوشه کمان یا خود کمان - کرکس ترکش - تیر
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم

گه نعره به لب در شکند پای فغان را
چون سرباز دلیر پادشاه نعره زند آوازش چنان مهیب و بلند است که
هوا راه را گم میکند ولی چون دشمن خواهد نعره زند آواز دردهنش بند شود
وازلب خارج نگردد .

چشم زره اندر تن گردان بشمارد بی واسطه از دیدن شریان ضربان را
ضرب یا حرکت نبض (دشمنان) شریان رگی که نبض یا حرکت قلب را
نشان میدهد . میفرماید شریان یا حرکت قلب به اندازه ای تند میشود
که حتی چشم زره بدون دیدن میتواند بشمارد - مبالغه در تند نبض
از ترس :

برسخت غباریکه ز جولان تو خیزد
چون باد خورد شهر علم تیر ژیان را
از حمله سخت تو چنان غبار بلند گردد که مانند شیر پرچم که بادمی خورد، شمشیر
توشیران ژیان دشمن را از پای در آورد.
باقی به دوامی که در احساد سنیش

ساعات شمارند الوف دوران را
به دوامی پاینده بمانی که ساعت های روزهای آن به اندازه ی هزاران
سال نجومی گردند . دیگر میفرماید :

از دور ندیدم آن پری را
آن رشک بتان آذری را
بر گوشه های عارض چو کافور
در هم زده زلف عنبری را

ترسان ترسان به طنز گفتم
آن مایه ناز و دلبری را
کز بهر خدای را گزائی
گفتا به خدا که انوری را

• • •

باغیان بنفشه می بوئید
گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه ترا
پیر ناگشته و رشکستی زود
گفت پیران شکسته دهرند
در جوانی شکسته باید بود

رباعی

آن دل که تو دیده‌ای فگار است هنوز
وز عشق تو بانالهی زار است هنوز
و آن آتش دل که بر سر کار است هنوز
و آن آب دودیده برقرار است هنوز
این است شمه‌ای از دانشمند بزرگ ایران که محیط او را ناچار ساخته
بود که آنچه می‌اندیشد و میسراید و میگوید برای خوشنودی فردی باشد که از او
امید بخشش را دارد .

مطرز قوامی گنجوی

برادر یاعم نظامی گنجوی در نیمه آخر قرن ششم هجرت میزیست . چند قوامی دیگر نیز وجود داشتند یکی از آنها بنام حکیم موفق بن مظفر قوامی بود که نام او دد تاربخ بیهقی صفحه ۳۵۸ می یابیم . قوامی گنجوی قصیده طولانی که یکصد بیت داشت گفته (رجوع شود به خرابات ضیاء پاشا ، و نیز قوامی رازی معروف به اشرف الشعراء در نیمه اول قرن ششم هجرت میزیست و از مداحان قوام الدین طغرائی بود .

حسن صباح رازی نیشابوری

پدر او شیعه بود ولی از هم شهریهای سنت جماعت میترسید و تقیه میکرد و خود را سنی معرفی مینمود . پسرش حسن را نزد امام موفق نیشابوری که از سنت جماعت بود برد که تربیت شود و گواه باشد که خانواده حسن سنی هستند حسن گاهی ادعا میکرد که او از نژاد صباح حمیری است و پدرش از یمن به ایران هجرت کرده به کوفه و از کوفه به داخله ایران آمده اند و چندی در قم مانده پس از آن به ری نقل مکان کرده اند ولی مردم ری میگفتند که او دروغ میگوید و اصلاً نیاکان او از مردم ری هستند . حسن مانند ناصر خسرو به مصر شتافت و در آنجا به عقاید اسماعیلیه در آمد و هر گاه به ایران بازگشت مبلغ آن مذهب شد . ظاهراً پارسا و متشرع بود و کسانی که به او آشنامیشدند در تحت تأثیر سخنان او در می آمدند به اندازه ای که حاضر میشدند جان خود را فدا میکنند و فرمان او هر که را خواست به قتل برسانند و بیم نداشتند که کشته بشوند . اینهارا فدائی نامیدند و

حسن به لقب شیخ الجیل و پیروان او بنام حششین معروف گشتند که به زبان‌های اروپائی اساسن (Assassin) تلفظ میشود.

حسن در آغاز گرزیر دار سلطان الب ارسلان سلجوقی بود ولی بعد با نظام الملك وزیر و معتمد الب ارسلان مخالف شد و ترك خدمت کرد و در سال ۴۷۱ هـ به مصر رسید و یکسال ونیم در آنجا ماند و چون پس از رحلت خلیفه - المستنصر بالله میان فرزندان بنام نزار و احمد سر جانشینی پدر نزاع واقع شد حسن وعده دیگرها خواست نزار شدند ولی احمد به کوشش وزیر کشور بر سر خلافت جلوس کرد و پس از او خلافت به پسرش الامر به احکام الله رسید و بعد از او گروهی به پسر او که کودکی بود ارادتمند شدند و به عقیده آنها امام حجت است و مانند امام دوازدهم شیعه اثنا عشری او را غائب میدانند ولی زنده هست و ظهور خواهد کرد.

اینهارا اسماعیلیه یمن گویند و بیشتر از آنها در هند هستند و بنام بوهره (بازرگان) معروف شده اند. گروه دیگر بنام نزاری یا ارادتمندان نزار پسر خلیفه المستنصر بالله و رئیس آنها حسن صباح بود که در ۴۷۳ هـ به ایران بازگشت و چندی در خوزستان و کرمان و اصفهان مانده سرانجام به قزوین رسید و در رود بار قزوین صاحب نفوذ شد و دژی میان قزوین و گیلان بنا کرد. حسن بن زید مرکز او شد و از آنجا به تبلیغ مذهب اسماعیلیه پرداخت (۴۸۳) در ۴۸۵ وزیر با تدبیر سلجوقیها بنام نظام الملك که با فرقه اسماعیلیه سخت مخالف بود بدست یکی از فدائیان آن گروه کشته شد و حسن نیز در ۵۱۸ هـ ۱۱۲۵ م رحلت کرد ولی حکومت مختصر و نفوذ مفصل جانشینان او پاینده ماند تا اینکه هلاکوخان چنگیزی در ۱۱۵۶ م دژ الموت را بگرفت و حاکم آنجا را با عده ای از پیروان حسن تباه کرد. اکنون بنام خوجه در هند و آفریقا و پاکستان و افغانستان و ایران زندگی میکنند. واپسین رئیس آنها بنام حسن علی شاه و معروف به آقاخان محلاتی داماد فتح علی شاه قاجار بود که در زمان محمد شاه قاجار از ایران فرار کرده به افغانستان

و بعد به هند آمد و ساکن بمبئی شد. پس از او پسرش علیشاه آقاخان دوم و بعد پسر او سلطان محمد شاه آقاخان سوم و اکنون کریم آقاخان چهارم رئیس خوجه هاست برخی از آقاخانها در هند مانده اند ولی کریم آقاخان در اروپا زندگی میکند و جوان با تربیت و خوش اخلاق است. خدمت اسماعیلیه ایران به ادبیات ایرانی بسیار معدود است.

جمال الدین ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی

در فیروزآباد در ۳۹۳ هـ ولادت یافت و در بغداد در سال ۷۶۱ هـ رحلت کرد. نظام الملك توسی هرگاه در بغداد دانشکده نظامیه تأسیس کرد از او خواهش نمود که آنجا را اداره کند ولی نپذیرفت. از آثار او :

۱- التنبیه فی الفقه .

۲- المذهب فی المذهب

به زبان عربی و فارسی شعر می گفت و این است نمونه ای از اشعار عربی او:

سألت الناس عن خيل وفي

فقالوا ما الى هذا سيل

تمسك ان ظفرت بذيل حر

فان الحرفى الدنيا قليل

ادیب احمد بن محمد بن مدائنی نیشابوری

زبان شناس و استاد زبان عربی بود. چندین کتاب تألیف کرده از جمله کتاب الامثال. پسر او (در نیشاپور رحلت نمود) و بنام سعید نیز مرد دانشمندی بود و کتابی

بنام الالمارفی الاسماء را تصنیف کرد. احمد در ۱۵۸ در نیشاپور رحلت نمود و در
یاب میدان زیار مدفون شد .

زینب حوان دخت عبدالرحمن بن حسن کرگانی نیشابوری

بانوئی بود دانشمند. زبان و ادبیات عرب را نیک میدانست. دانشمندان معاصر
را دیده و با بسیاری از آنان آشنا شد. در سال ۵۲۴ ولادت یافت و در سال ۶۱۵
به سن نو دویک به رحمت ایزدی پیوست .

امام المحرمین ابوالمعالی عبدالملك ابن عبدالله جوینی

فقیهی بزرگوار و شافعی مذهب و در سال ۴۱۹ ولادت یافت و در دهی نزدیک
به نیشاپور رحلت کرد در زمان رحلت او چهار صد دانشجوی ممتاز علم فقه را
از او می آموختند خود او اولاً نزد پدرش و بعد نزد ابوالقاسم اسکافی تربیت شد
چون به حج مکه مشرف گشت از آنجا به زیارت مدینه رفت و چهار سال در آنجا
بماند و از اینرو لقب امام الحرمین یافت . زمانی که از مدینه به ایران (نیشاپور)
باز گشت در آنوقت الب ارسلان سلجوقی سلطنت میکرد و وزیر او نظام الملك
دانشکده نظامیه را تأسیس کرد و از امام الحرمین خواهش نمود که امور
دانشکده را بدست گیرد. او خواهش وزیر را پذیرفت و زمان سی سال مدیر و معلم
دانشکده بود .

رجوع شود به ابن خلقان .

حافظ ابوالحسن عبدالغفار بن اسماعیل فارسی

دانشمندی سیاح بود که در زمان سیاحت چندین دانشمند را ملاقات کرد و با آنها بحث نمود و پس از دیدن غزنه و هند برای سکونت شهر نیشاپور را برگزید
اثار او :

۱- الفهم

۲- شرح غریب باشرح بر صحیح مسلم

۳- سیاق (تاریخ نیشاپور)

۴- کتاب مجمع الغرائب

ولادت او در سال ۴۵۰ در نیشاپور بود و همانجا در ۵۲۹ از جهان در گذشت.

شیخ عبدالقادر گیلانی

عارف و مبلغ و یکی از رهبران بزرگ تصوف و بنیان‌گذار طریق قادریه که اکنون پیروانش در همه ممالک اسلام به ویژه در هند و کردستان وجود دارند بود در ده بهشتیر گیلان در ۴۷۱ هـ ولادت یافت. مادرش فاطمه دختر ابی عبدالله صومغی بود و برای تحصیل علم در عنفوان جوانی به بغداد سفر کرد درباره او نوشته‌اند که در ۴۸۸ زمانیکه هجده ساله بود به بغداد رسید و فقه را نزد ابی الوفار بن عقیل و ابی الخطاب و ابی سعد مبارک و ابی الحسین بن الغراء مطالعه نمود و ادب را نزد ابی الزکریاء فرا گرفت. پس از آن به وعظ مشغول شد و معروف گردید. چندی به ریاضت و خلوت و سیاحت پرداخت و شیخ حمالدباس را ملاقات نمود و در مدرسه‌ی سعد خرمی به رموز عرفان پی برد و تدریس نیز میکرد. کثیرالاولاد بود

واز مذهب خیالی پیروی مینمود و دین اسلام را به یهود و مسیحیان تبلیغ میکرد و صدها تن از آنها را توانست به دین اسلام رهنما گردد. واعظ و مشرع و زاهد بود. آثار او :

۱- فتوح الغیب .

۲- ملفوظات قادری بزبان عربی که بعداً بنام بشائر الخیرات به فارسی ترجمه شد .

۳- عنینة الطالبین والفیوضات الربانیة .

۴- دیوان اشعار .

در سال ۵۶۱ هـ ۱۱۶۶ م در سن نود سال به رحمت ایزدی پیوست و در بغداد مدفون شد. مزارش زیارت گاه است به ویژه برای متصوفه قادریه. برای تفصیل رجوع شود به دائرة المعارف مذاهب از هیستنگز (Hastings) و مجله J. R. A. S. سال ۱۹۰۷ صفحه ۲۸۹ .

شیخ الاسلام احمد بن ابوالحسن نامقی جامی

معروف به ژنده پیل عارف معروف نیشاپور که هم شهریهایش او را لقب شیخ الاسلام داده اند او شخص دوم است که چنین لقب یافت خواجه عبدالله انصاری شخص اول بود احمد جامی در ۴۴۱ هـ ۱۰۴۹ م ولادت یافت در جوانی خوش گذران بود. خرقه درویشی را از دست ابوسعید ابوالخیر گرفت. از فرزندان پسر چهارده تن همه دانشمند و صاحب تصنیف و تألیفات شدند و از معاصرین او یکی شیخ رئیس بوعلی سینا و دیگر ابوالقاسم گرکان بودند . در زمان سلطان سنجر در سال ۵۳۲ هـ ۵۳۶ به رحمت ایزدی پیوست . از آثار او :

۱- انیس الطالبین .

۲- سراج السایرین .

نمونه‌ای از اشعار :

نه در مسجد گذراندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم عاشقم آن ره کدام است ؟

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیه‌ها بریده اند

نومید هم مباش که رندان جرعه نوش

ناگه به يك ترانه به منزل رسیده اند

حافظ فرموده غره مشو که گربه عابد نماز کرد .

چون قدر به نیستی است هستی کم کن

هستی بت تو است بت پرستی کم کن

از هستی و نیستی چو فارغ گشتی

می نوش شراب عشق مستی کم کن

تا یکسر موی از تو هستی باقی است

آئین دکان و خود پرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم ز ستم

آن بت که ز پند اربه رستی باقی است

رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل بلخی

معروف به وطواط با انوری معاصر بود و در خدمت آتسز خوارزم شاه و

پسرش ارسلان و نبیره اش سلطان شاه محترم میزیست. بسبب کوتاهی قامت و

کوچک بودن اندام مردم اورا وطواط یعنی پرستوك ميگفتند زمانیکه سلطان سنجر دژ هزار اسب را محاصره کرد چنانکه در دیگر جای این نامه اشاره شد انوری خدمت سلطان سنجر بیرون دژ بود و هر دو در مدح شاهان خویش اشعار مینوشتند یکی از بیرون و دیگری از اندرون بر یکدیگر اشعار بر تیر نوشته پرتاب میکردند. جنگ نظامی با جنگ ادبی توأم شده بود. سرانجام سلطان سنجر دژ را تسخیر و طواط از ترس سلطان متواری بود بعداً سنجر از جسارت او در گذشت در اشعار و طواط صفت ترصیع دیده میشود و دیوان او قریب پانزده هزار بیت دارد. دیگر از آثار او :

۱- کتاب حقایق السحر فی دقایق الشعر. (در صنایع شعر است.)

۲- صد کلمه یا سخنان امیر المؤمنین علی

۳- فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب

۴- تحفة الصدیق - کلام ابی بکر صدیق

۵- انس العفان کلام عثمان بن عفان

۶- چند رساله بزبان عربی

نژاد و طواط به ده واسطه به عبدالله بن عمر بن خطاب میرسد. شخصی دانشمند و متدین بود. در بلخ ولادت یافت و عمر طولانی نمود و در اواخر ایام زندگی بسبب ناتوانی کمتر به دربار شاهان میرفت. از دانشمندان معاصر او جابر الله زمخشری و خاقانی و ادیب صابر بودند. با آنان ارتباط و مکاتبه داشت گاهی دوستی آنها به مخالفت مبدل میشد. گاهی یکدیگر را میستودند و زمانی نکوهش میکردند. گذشته بر شاعری که در آن رشته اگر برتر نباشد کمتر از یارانش نبود به زبان عربی نثر بسیار بلیغ می نوشت. در قصیده سرائی سبک او مانند شعرای معاصر است یعنی مبالغه زیاد است ولی شکوه الفاظ انوری و عمق و بلاغت خاقانی را ندارد در مقابل توجه به صنایع شعر داده است. در افکار ابتکاری ندارد. نمونه ای از اشعار او :

چه باك از آتش و آبت كه چون خليل و گلیم
ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب
ز كین و مهر تو گشته محقق انده و لهر
ز خشم و عفو تو گشته مصور آتش و آب
حسام تست بصورت چو آفتاب و لیک
گرفته دارد چون كوه در بر آتش و آب

* * *

نیست در صد هزار سوسن و گل
این لطافت كه اندر آن پسر است
سیم و زر پاك رفت در عشقش
جان و دل نیز هردو در خطر است
با چنان لب چه جان و دین و دل است
با چنان رخ چه جای سیم و زراست
خبر درد من به عالم رفت
وان نگارین هنوز بی خبر است

* * *

چو نون چو الف است ابرو بالا
وزو شده الف قدم خمیده چونون
فراق یار بود صعب در همه هنگام
ولیک باشد هنگام نوبهار افزون

* * *

رخش چون ارغوان لیک در او پیدا شده سنبل
برش چون پرنیان لیک در او پنهان شده آهن

بشرط سنت بهمن بیاید ساختن جشنی
 به رخسار چنین معشوق خاصه درمه بهمن
 کنون کز هر بساطی گشت خالی ساحت بستان
 کنون کز هر نشاطی فارغ آمد موضع گلشن
 بشکل کوه کافور است ابری بوده پرگوئی
 بسان تیغ پولاد است آبی بوده چون جوشن
 یکی پیراهن از شماره فلک پوشیده در گیتی
 که بروی نه گریبان است نه تیر بزونه دامن
 همان خوشتر که نوشتی اندرین مدت می صافی
 همان بهتر که پوشی اندرین مرسوم خزا دکن

* * *

جمانالب چون شراب داری
 رخسار چو آفتاب داری
 جمله نمکی و جان مارا
 بر آتش غم کباب داری
 بی آن لب چون شکر تنم مارا
 هم چون شکر اندر آب داری
 ای تافه زلف بار آخر
 تا کی دل من به تاب داری

* * *

ناصحی کان ترا بد آموزد
 نیست ناصح که از عدو بتر است

شهاب الدین ادیب صابر بن اسماعیل ترمذی بخاری

سال ولادت و رحلت او به تحقیق معلوم نشده . سال وفات را بیشتر تذکره نویسان ۵۴۶ هـ نوشته اند . دیوانی از او مانده که بسیار کمیاب است : شاعر رقیب و هم سنگ او و طواط بود و این دو یکدیگر را هجا گفته اند . انوری صابر را برو طواط برتری میداد و خاقانی چونکه دوست و طواط بود شاعری او را برتر از صابرمی پنداشت . بنابر نوشته دولت شاه صابر ظاهر آبه عنوان سفیر و در حقیقت به کار جاسوسی به دربار اتسز خوارزمشاه از جانب سلطان سنجر فرستاده شد و چون اتسز بر او بدگمان شد فرمود او را در رود جیحون انداختند و غرق کردند . اشعار او شیرین و ساده و روان هستند .

نمونه ای از آن :

سرو سیمین است و بار سرو سیمین آفتاب

جفت لاله ماه داری جفت نسرین آفتاب

آفتاب و ماه جفت لاله و نسرین که دید

یا کسی دیده است بار سرو سیمین آفتاب

خسرو خوبانی و شیرین اگر بودی چو تو

خاک بوسیدی به منت پیش شیرین آفتاب

آفتاب از رخ پدید آری و پروین از دهان

که بود جائیکه پیدا گشت پروین آفتاب

* * *

شب آدینه و من مست و خراب

عاشقی در سرو در دست شراب

عاشق و مست و خرابم چکنم

عاشق آن به که بود مست و خراب

مرمرا شنبه و آدینه یکی است
 که چنین دیده‌ام از عشق صواب
 می‌خورم سرخ تر از چشم خروس
 در شب تیره تر از پر عراب
 کرد بردیده من خواب حرام
 عشق آن نرگس پر مست و پر غراب
 آفتابی که سمانش درآیادی زیر دست
 آسمانی کافتابی در معانی پیشکار
 در طریق نورورفت گوئی اندر ذات تو
 مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
 عرفی مینویسد :

برمرگ اخطی امیرترمذ - درترمذ امیری بود ظالم اخطی نام چندان آه
 آبتن متظلمان بدور آهنگ دخانی آسمان برآمد که ملائکه به وکیل داری
 دعوات مظلومان برخاسته. روزی جشن ساخته بود و آب و آتش رنگ مینوشید
 ناگاه قدری از آن درخلق اوبست و گلوی او را گرفت و هم از راه به آتش رفت.
 شهاب الدین صابر گفت :

روز می‌خوردن به دوزخ رفتی اخطی زبزم
 صد هزاران آفرین برروز می‌خوردنت باد
 تا تو رفتی عالمی از رفتن نوزنده شد
 گرچه اول لعبتی رحمت براین مردنت باد

• • •

زنائبان رخ و چشم و زلف ای دلبر
 یکی گل است و دوم نرگس و سوم عنبر

همیشه در سر زلف مجاورند سه چیز
 یکی شکنج و دوم حلقه و سیوم چنبر
 به بوی خوش ز دوزلفت سه چیز بهره برند
 یکی نسیم و دوم نامه و سیوم معجر
 ز جادوئی به ربودی رفاه و حوروپری
 یکی جمال و دوم چهره و سیوم پیکر
 مرا سه چیز بخش از دولب به يك بوسه
 یکی عقیق و دوم پسته و سیوم شکر
 در توصیف اسب گفته :

آن اسب کز خلیفه عالم به او رسید
 بانقش او خجل شده نقاش قندهار
 ماه نواست نعلش و هنگام تاختن
 بر چهره ستاره فشانید همی غبار

* * *

لعلت لاغر میانی دلبر فر به سرین
 قامت را سرو جفت و صورت را مه قرین
 سرو بالائی و مه سیمای جزمی کسی نخواند
 ماه را لاغر میان و سرور افر به سرین
 سرو کی دارد زبان و اندر زبان شیرین سخن
 ماه کی دارد دهان و اندر دهان در ثمین
 خاک و باد و آب و آتش نایبندار زای میر
 وقت حلم و وقت لطف و وقت مهر و وقت کین

* * *

مشك است توده توده نهاده بر ارغوان
 زلفین حلقه حلقه آنماه دل ستان
 زان توده توده توده مشك آیدم حقیر
 زین حلقه حلقه حلقه تنگ آیدم جهان
 هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم
 کز طرفه طرفه گل شگفاند به بوستان
 زان دجله دجله دجله بغداد در دهند
 زان طرفه طرفه طرفه نوشاد نا توان

* * *

دل من مهر او گزید که او
 بسته دارد میان به کینه من
 من از دشمن چگونه پر هیزم
 دشمن من میان سینه من

* * *

چندان زفراق درزیانم که مپرس
 چندان زغمت بسوخت جانم که مپرس
 چندان بگریست دیدگانم که مپرس
 گفتمی که چگونه ای چنانم که مپرس

قصیده

مطلع آن :

دل عاشق شدن فرمود و من بر حکم فرمانش
 در افتادم بدان دردی که پیدانیست درمانش

پريشان زلف دلبندي دلم بر بود هر ساعت
 پريشان كرد جانم را سر زلف پريشانش
 وگويا به استقبال قصيده‌ي بالا خاقاني قصيده‌اي كه مصرع مطلع آن
 آن چنين است سروده:
 دل من پير تعليم است و من طفل زيا ندانش

رباعي

قدر مردم سفر پديد كند
 خانه خویش مرد را بند است
 تا به سنگ اندرون بود گوهر
 كس نداند كه قيمتش چندان است

فخر المشايخ ابوطالب فرید الدین محمد بن ابراهیم کدکنی

معروف به عطار. در دهی بنام کدکن یا شادباخ نزدیک به نیشابور تخمیناً
 در سال ۵۳۷ هـ ولادت یافت و پس از عمری طولانی تخمیناً در سال ۶۱۷ به رحمت
 ایزدی پیوست چونکه دارو ساز بود و داروخانه داشت بنام عطار معروف
 گشت. چنانکه میفرماید،

به داروخانه پانصد شخص بودند
 كه در هر روز نبض مینمودند
 میان آن همه گفت و شنیدم
 سخن را به از این روندیدم

در آن عصر چنانکه اکنون نیز دیده میشود، برخی از داروسازان پزشک نیز
میشدند و عطار هم پزشک تن بود و هم پزشک روان. در تصوف به مجدالدین بغداد
دست بیعت داده بود و مانند ناصر خسرو و سعدی جهان گردی کرد چنانکه میفرماید:

سر بر آورده به محبوبی عشق
سیر کرده مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام
سیحون و جیحونش را ببریده‌ام
ملك هندوستان و ترکستان زمین
رنته چون اهل خطا از سوی چین
عاقبت کردم به نیشاپور جای
افتاده از من به عالم این صدای
در نیشا پورم به کنج خلوتی
با خدای خویش کردم وحدنی
دولت شاه در تذکره اش مینویسد که در ترک تازی مغل چنگیزی بدست یکی
از آنها شهید شد و در آنوقت او پیر سالخورده بود.

آثار او - نام زیادی از تصانیف او ذکر شده اند از جمله:

۱ - دیوان قصاید و غزل تخمیناً در ده هزار بیت

۲ - اسرار نامه

۳ - مصیبت نامه

۴ - تذکرة الاولیاء

۵ - جوهر الذات

۶ الهی نامه

۷ - وصیت نامه

۸ - بلبل نامه

۹ - گل هرمز

۱۰ - اسرارنامه

۱۱ - هیلاج نامه

۱۲ - مختار نامه

۱۳ - شترنامه

۱۴ - حیدر نامه یا مظهر العجائب و غیره بیشتر اینها نامه های مختصر هستند که هر چند تا ممکن است در يك جلد در آیند. نامه ای که مورد توجه ادبای شرقی و غربی در آمده منطق الطیر است که به شعر و ساده و روشن گفته شده و افکار اصولی تصوف را در بردارد. مثنوی تمثیلی است و در پرده حکایت نکات تصوف بیان شده اند و در چهار هزار و شش صد بیت به پایان میرسد. این نامه مختصر در آینده نمونه ای برای مفصل آن از مولانا جلال الدین بلخی گفته شد که در شش دفتر بیان فرمود.

دیگر از تصانیف عطار نامه ی تذکرة الاولیاء است که شرح زندگی نود و پنج تن از عرفاء دارد. از شاهنامه و خمسه نظامی شعرای متأخر تقلید نمودند و به سبک آنها مطالبی گفتند و عقب ماندند ولی مولانا بلخی چون به تقلید منطق الطیر مثنوی معروف خویش را گفت بجای پس ماندن پیش رفت و آنچنان را آنچنانتر کرد. او منطق الطیر را به خسوف در آورد اما از اهمیت آن کاسته نشد. با وجود برتری، مولانا با کمال فروتنی میفرماید :

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

من آن ملای رومیم که از نطقم شکر ریزد

ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز
آن شنید ستم من از عطار نیز

منطق الطیر با تفسیر من عرف نفسه وقد عرف ربه

به معنی سخن پرندگان حکایت سی مرغ است که به جستجوی پادشاهشان که سیمرغ باشد هفت وادی را در می‌نوردند یا در الفاظ دیگر جویندگان حقیقت هستند که دریافتن و رسیدن به حقیقت میکوشند. این مثنوی در ۴۵ مقاله و یک خاتمه به پایان میرسد. رهبر مرغان جویندگان هدهد تیزبین است به رهبری او همه سوی آشیانه سیمرغ رهسپار میشوند. شماره هفت سیارگان نظام شمس است و سیر آنها به عقیده ستاره شناسان مستقیماً تأثیر کلی بر حرکت زمین و بطور غیر مستقیم بر حیات بشردارد. بنابراین شمار مهمی است در شاهنامه فردوسی رستم و اسفندیار دو تن از قهرمانان تنی، هفت موانع تنی را دور میکنند و به مقصود میرسند. در منطق الطیر که روانی و اخلاقی است جویندگان حقیقت هفت منازل یا اخوان اخلاقی را در می‌نوردند تا بشر کامل شوند پیش رفت قهرمانان تنی در کشتن اژدها و شیر در آن جادو است و پیش رفت جویندگان حقیقت در یافتن اخلاق زیر است.

۱ - طلب - تمنا - آرزوی جویندگی یعنی پوینده باید هدف اخلاقی خود را در نظر بیاورد و با عزم کامل به سوی آن رهسپار گردد. بگفته‌ی حافظ:

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید

۲ - حب - یاعشق - علاقه صمیمی و طبیعی به آنچه می‌جوید که در او عزم و ثبات پیدا میکند. آنجا که عشق است علم و عمل نیز هستند. تا عشق نباشد

اراده‌ی نتیجه هست .

کس در این وادی به جز آتش مباد

وانکه آتش نیست عیشش خوش مباد

عشق صمیمیت پیدا میکند وعزم را ثابت میکند . هر چه تلخ پیش آید
گوارا میسازد . زشت را زیبا جلوه میدهد ومشکل را آسان میکند .

از محبت تلخها شیرین شود

وزمحبت مسها زرین شود

از محبت گلخن گلشن میشود

بی محبت روضه گلخن میشود

۳- معرفت - علم به آنچه در پی آن است مولانا میفرماید :

وین محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست

عشق بدون علم عشق نیست وپیش رفت به اندازه عشق وعلم وعمل است .
مقام جوینده به اندازه عشق وعمل وعلم اوست . از جویندگان بسبب نقص
دریکی از سه صفات نامبرده میان راه درمیمانند وبسیار کم هستند که به
مراد میرسند .

لاجرم پس ره که پیش آید پدید

هریکی بر حد خویش آید پدید

سیرهر کس تا کمال او بود

قرب هرکس حسب حال او بود

معرفت این جانفاوت یافته

این یکی محراب وآن بت یافته

هست دایم سلطنت در معرفت

جهد کن تا حاصل آید این صفت

۴ - استغنا - بی نیازی - در این مرحله جوینده میکوشد که از هوس کردن به لذات مادی بی نیاز گردد و خویشتن را برتر از آنها بداند یعنی جاه و جلال دنیوی باید برتر از او نباشد بلکه او برتر از آنها باشد .

۵ - وحدت - هرگاه مرحله استغنا را در نور دید و پیروزمندانه از آن درگذشت در نظر او کثرت وحدت میگردد و همه را جلوه يك حقیقت میداند . به عربی گفته اند ما رأیت شیئاً الا رایت الله فیه چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را در او دیدم .
۶ - حیرت - نگاه یکسو تحسین بر آلاء یا آفرینش ایزدی و استغراق کامل در آنها . در قرآن مجید در سوره الرحمن تکرار شده تا تأکید گرفته شود فبای آلاء ریکمانکذبان پس کدام يك از نعمتهای ایزدی را تکذیب میکنند یعنی همه آفریده خداوند را می پذیریم و بین هیچ يك خواهش خواه زیبا ، درد یا شادی ، شکست یا پیروزی امتیازی نمی گذاریم همه را به يك نظر می بینیم اینگونه حیرت ممدوح و حیرت نخستین مذموم نیز هست که در آن سرکشتگی و پریشانی است . در حیرت ممدوح :

گم شود در راه حیرت محو و موات

بی خبر از بود خود از کائنات

گرید و گوئید هستی یانه ای

سربلند عالم پستی که ای

در میانی یا برونی یا از میان

بر کناری یانهائی یا عیان

فانثی یا باقیثی یا هر دوئی

هر دوئی یا تونه ای یانه توئی

گوید اصلامی ندانم چیز من

وین ندانم هم ندانم نیز من

۷ - فنا - نه بود - یعنی نه بود خواهشهای شهوانی و نفسانی و غیر طبیعی

وتنگ نظری - او که در خودی و خود غرضی مستغرق بود از آن استغراق در آید
و همه گونه خود نمائی در او فانی گردد و جزئی کلی شود.

هر که در دریای کل گم بوده شد

دائما گم بوده و آسوده شد

هر که او رفت از میان اینک فنا

چون فنا گشت از فنا اینک بقا

دیو چو بیرون رود فرشته در آید . جوینده از مادیات پاک و شسته چون

به جای سیمرغ رسید بجای اینکه جدا جدا سی مرغ به بیند يك سیمرغ می یابد

هم زعکس روی سیمرغ جهان

چهره سی مرغ دیدند آن زمان

چون نگه کردند این سیمرغ زود

بیشك این سی مرغ آن سیمرغ بود

کشف این سر قوی در خواستند

حل مائی و تویی در خواستند

بی زبان آمد از آنحضرت جواب

کائینه است آنحضرت چون آفتاب

هر که آید خویشتن بیند در او

جان وتن هم جان بیند در او

به این ترتیب من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که خویش را شناخت

که چیزی نیست پروردگارش را شناسد که همه چیز هست .

عطار میفرماید :

از ماه تا به ماهی هر چه هست از خود جدا نمیدانم .

درد دل را دوا نمی دانم

گم شدم سر ز پا نمی دانم

از می نیستی چندان مستم
که صواب از خطانمی دانم

* * *

ذره ز چه ترسد از که ترسد
زیرا که ز خویش بی خبر شد
عطار چو ذره تا فنا شد
در دیده‌ی خویش مختصر شد

* * *

الا ای زاهدان دین دلی بیدار بنمائید
همه مستید درمستی یکی هشیار بنمائید
من این زندان مغاس راهمه عاشق همی بینم
شما يك عاشق صادق چنین بیدار بنمائید
ومولانا بلخی فرموده :

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جسته ایسم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

* * *

هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود

* * *

بیگانه شدم ز هر دو عالم
و آگه نه که آشنای من کیست

* * *

در عشق او دلی است ز خود بی خبر مرا
و ز هر چه زین گذشت خبری دگر مرا
نه سوختگی شناسم نه خامی
در مذهب من چه کام و چه ناکامی
در نامه مقدس هندوان گوید :
او که واردات را چه گوارا باشند چه ناگوارا یکسان می پذیرد. او پارسای
کامل است .

استاد ابومحمد ارشدی سمرقندی

ارشدی یارشید سمرقندی بامسعود سعد سلمان و عمیق بخاری معاصر بود.
او نویسنده چندین نامه هست از جمله :

۱- مهر و وفا

۲- زینت نامه

اشعار نامه رشیدی به مسعود سعد

رسید شعر تو ای تاج سروران زمین
چو نو شگفته گل در بهار گرد چمن

ز گل که باغ به هنگام نوبهار درود
بنفشه و گل و شمشاد وارغوان و سخن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم
درخت فن ترا هست صد هزار فتن
تو ای بزرگ وزیری که از بلاغت توست
بلند فرق معانی و راست قد سخن

* * *

این نه زلف است آنکه او بر عارض رخشان نهاد
صورت حور است کاو بر عدل نوشروان نهاد
توبه و سوگند مارا تاب از هم باز کرد
زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد
گفت مستم خوانی و برو عده من دل نهی
ساده دل مردی که دل برو عده مستان نهاد

مبالغه گوئی

بر این امید خمیده همی شودمه نو
مگر که نعل شود زیر پای اسبش در
درست گردد و مه باز چون دو هفته گذشت
بدانکه گرددش از تیر حادثات سپر

* * *

کسی کز او هنر عیب بازخواهی جست
بهانه ساز و به گفتارش اندر آرنخست
سفال را تپانچه زدن به بانگ آرند
به بانگ گردد پیدا شکستگی زد رست

* * *

چشمی دارم همه پراز صورت دوست
بادیده مرا خوش است چون دوست در اوست

علی بن احمد سیفی نیشاپوری

نویسنده ی صد عشق نامه بانامه ای از عاشق به معشوق . اشعار زیر از آن
انتخاب شده .

همه غمها گساردم با تو
غم عشق تو با که بگسارم
که از غم فراغتی جویم
بخت خندد به طتر برکارم
چون فراغت نیافرید خدای
من به جهد از کجا بدست آرم
طاقت هجر تو نمیدارم
روز و شب خون ز دیده می بارم
جز غمت نیست مونسم بی تو
زان غمت را به بهجان خریدارم
همگسارم تو بودی اندر دهر
رونقی داشت با تو بازارم

* * *

خبرت هست که تادور فتادی ز برم
دل ز من دور فتاد است و بجان در خطر م

دل خبر یافت که رفتی و بیامد ز پست
جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم
تا به یکبارگی ای جان جهان باز رهم
من زرین محنت و تیمار تو از درد سرم
بنا بر مؤلف مجمع الفصحاء و از مداحان سلطان تکش خوارزمشاه بود.

سعدالدین مسعود دولت یار

بنابر نوشته‌ی عوفی پدر اوزر تشتی بود که دین اسلام را پذیرفت. از سخنان
اوست :

هر کس ز وفا چو من رقم نتوان زد
زین پس به ره مهر قدم نتوان زد
جز آئینه روی همدمی نتوان دید
ز آن نیز چه فایده چو دم نتوان زد

لغز در صفت انگشتی

چیست ؟ جرمی خفته قد مانند جانان دلفریب
چپ دهندش سروران هر گه که آیدشان به کار
دست گیر مردوزن باشد ز نیکو سیرتی
زین قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

محمد بن عمر فرقندی

یکی از شعرای عصر و محترم در دربار محمد بن سام . در توصیف قلم و

شمشیر گفته :

ملك محمد سام جهان ستان كه فزود
به فریمن یمینش بسار تیغ و قلم
بر هر دورخ بد سگال او دارد
به زردی و به کبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خوب ترو سرنگون شریف تراست
حسود اوست نگر مستعار تیغ و قلم

توصیف زمستان

سوده‌ی الماس می‌بارد بر فلك آبگیر
خورده‌ی کافور می‌ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهر دار آب
و آب چون پولاد گوهر دار شد در آبدان
غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او
می‌نیارد بود یکساعت برهنه ز آسمان
باغ میماند به هندوستان زانبوهی زاغ
و آب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب
شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان

توصیف آتش

آتش کز عکس او چون ماهی زرین شود
ز ورق ماه اندرون در باد هم چون بادبان

آفتابی لعل پاس و اخگری اختر نمای
گلپنی دینار بار و لاله ای لولو نشان

حمیدالدین جوهری مستوفی

از اشراف ولایت سعد و در مسابقه شاعرانه با سوزنی در هجاء گوئی
معروف بود .

وصف پیری

موئی که جوانی به شبه بنگارید
پیری شبه برد و در بر او بگمارید
گرد ز شبه به است پس چون بارید
از غم زد ریغ آن شبه مروارید
چشم یار مرا خمار گرفت
زانکه بد مست بود و کار شکن
سینه او دو نامه بار آورد
تا کند شربت خمار شکن

دهقان علی شطرنجی

بنابر نوشته عوفی او اشعار بیشتر در پند و اندرز گفته . در اواخر سده ششم
میزیت . نمونه‌ی اشعار او :

به جز یزدان در رزق راکس
نه بستن میتواند نی گشادن

یکی بنگر که بر مخلوق هرگز
ز بهر رزق شاید دل نهادن
چو نتوانست با چندان تکلف
سلیمان ماهیتی را رزق دادن

* * *

عمر دراز گرچه ز بهر نعمتی به است
بر نعمتی که عمر دراز است در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران
عمر دراز نیست که جان کندن دراز

* * *

يك سخن بشنواز من ای گل خوار
جان سخن را به جان درون بنگار
گل همه مردم است و مردم گل
نکند کس بدین حدیث انگار
اگر از مردمی است بهره ترا
مردمی کن مباش مردم خوار
دل منه بر زنان از آنکه زنان
مرد را کوزه ی فقح سازند

ابوانفتح شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی

امیرك مصغر امیر یا مهر پدر بزرگ یحیی بن حبش است یحیی در سال
۵۴۹ هـ در سهرورد که شهری نزدیک به زنجان بود ولادت یافت و در سال ۵۸۷ هـ

به سن سی و هشت سال به فرمان ملك الظاهر پسر صلاح الدين ايوب در شهر حلب به شهادت رسيد. فقه و حكمت نزد مجد الدين جبلي (مراغه) مطالعه نمود و در جراني سر آمد دانشمندان عصر شد. بنا بر كتاب طبقات الاطباء او پزشك حاذق و فيلسوف و فقيه بود. از مذهب شافعي پيروي مي كرد. بسبب حسادت و رقابت برخي از فقهاء كه او را به بد ديني متهم كردند پس از محاكمه ساختگي شهيد شد. سهروردي باني فلسفه اشراق است كه تا كنون مورد توجه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفته. بسياري از مسايل حكمت كه بوعلی سینا حل نكرده بود او كوشيد كه حل بكند. فلسفه او امتزاجي هست از فلسفه نو افلاطوني و اندیشه نور زرتشتي. موجودات از كوچكترين ذره لايتجزا گرفته تا بزرگترين آسمان برو زانووار هستند كه از يك چشمه پديد ميشود و فزوني و كمی روشنائي به اندازهی دوری یا نزدیکی به سرچشمه هست تا اينكه دوری روشنائي به اندازهی ضعيف ميگردد كه تيره به نظرمی آيد و ماده یا جهان تن نايمده ميشود. در نظريه سهروردي سرچشمه نور همان است كه ديگران آنرا حقيقت مجرّد يا روان گفته اند و نام فلسفه خود را حكمة الاشراق گفته. دانشمندان زير فلسفه او را شرح داده و تفسير نموده اند.

شهر زوری- شیرزای نظام الدین - هروی- ابن کمونه - دوانی ملاصدرای شیرزای سردکتر اقبال پاکستانی و غيره.

سردکتر اقبال در فلسفه اشراقی در تحت عناوين زير بحث نموده :

- ۱ - علم موجودات Ontology
- ۲ - علم انتظام عالم Cosmology
- ۳ - علم روان شناسی یا ذهن شناسی Psychology

مینیوسد كه شيخ الاشراق در چندین نكات فلسفه ارسطو كه بر آن انتقاد با افلاطون هم اندیشه نیست و بر ارسطو آزادانه انتقاد میکند و افکار او را يك گونه تهیه در فلسفه خود قرار داده. نکته ای نیست در فلسفه ارسطو كه بر آن

انتقاد نکرده باشد. حتی منطق او را بدقت می آزماید و میگوید برخی از اصول فلسفه ارسطو سطحی و خالی از اهمیت هستند و بنابراین درک میکنیم که سهروردی از منطق و یاضیات ارسطو نیک آگاه بود. بعقیده‌ی او سرچشمه موجودات یا وجود نور قاهر است و صفت بر جسته آن روشن کردن است و البته پدیدکننده و پدید تر از نور حقیقی نباشد و آنچه پدید کننده پدید است لازم به توصیف و بیان نیست.

بگفته مولانا بلخی آفتاب آمد دلیل آفتاب

اختلاف اندیشه سهروردی بامشائی

مشائین	سهروردی
وجود اصل است	۱ - ماهیت اصل است
جدا است	۲ - نیروی واهمه و تخیل یکی است
جسم مرکب از دو جوهر	۳ - جسم بسیط و صورت عرض است
هیولی و صورت است	

نور به عقیده سهروردی

بر دو نوع است :

- ۱ - نور قایم بالذات که نامهای دیگر آن را نورالانوار - نور مجرد - نور جوهری - نور سپهبدی گفته.
 - ۲ - نور قایم به غیر - نور عرضی
- تاریکی نیز بر دو نوع است
- ۱- تاریکی بالذات یا عشق

۲ - تاریکی به غیرباهیئات

ماهیت حدوجود است اما اصل و حقیقت آن نیست .

شش امشاسپندان اوستائی را سهروردی در مراتب انوار آورده است ولی مفهوم امشاسپندان در گاتای اوستائیان نیست که سهروردی در فلسفه خود جا داده . چنان بنظر میرسد که معلومات او چه در باره نورتاریکی و چه درخصوص امشاسپندان سطحی و به اندازه عقیده عمومی زردشتیه‌های عصر نبود . آثار او بزبان فارسی و عربی:

۱ - کتاب التفیحات فی اصول الفقه (عربی)

۲ - کتاب هیاکل النور .

۳ - رساله عربیه الغربیه .

۴ - کتاب مطارحات والتلویحات (عربی)

۵ - حکمة الاشراق - عربی بزبان های اروپائی وارد و ترجمه شده

۶ - بلاغت نامه

۷ - آواز پر جبرئیل

۸ - رساله عشق

۹ - صغیر سیمرغ

۱۰ - رساله فی حاله الطفولیه - بر تونامه یزدان شناخت و غیره

خدا میداند این جوان اگر به عمر طبیعی میرسد بسبب استعداد فوق العاده

که داشت چه اندیشه های سودمند تازه دیگری تقدیم جامعه مینود .

خواجه یوسف همدانی

عارف و پارسا و نویسنده نامه های زیر:

۱ - منازل السائرین

۲ - منازل السالکین

۳ - زبدة الحیوة

در سال ۵۳۵ به رحمت ایزدی پیوست (رجوع شود به نفعات جامی)

بی‌بك مروزی

بانوی فاضله و عارفه . معاصر با ابوسعید ابوالخیر . هرگاه شیخ نامبرده را ملاقات کرد گفت ای ابوسعید به تظلم آمده‌ام سعید گفت بر گوی بی‌بك گفت مردم دعا میکنند خداوند ! ما را يك نفس بگذار و من سی سال است التماس میکنم مرا يك طرفه العین به من باز گذارتابه بینم کیم - من خود هستم ! هنوز اتفاق نیافتاده که (بدانم .)

احمد غزالی توسی

برادر امام محمد غزالی پیرو مذهب شافعی و سرسپرده شیخ نساج و نویسنده‌ی سوانح عشاق در سال ۵۱۷ یا ۵۲۰ در قزوین رحلت کرد .

آثار او - گذشته بر « سوانح عشاق » .

۱ - لباب الاحیاء یا اختصار احیاء العلوم غزالی .

۲ - بحر الحقیقه .

۳ - الذخیره فی علم البصیره .

۴ - مکاتیب .

از سخنان او :

تا یافت جان من خبر از ملك نیم شب

صد ملك نیم روز به يك جونی خرم

عشقی به کمال و دلربائی به جمال
 دل پرسخن و زبان و گفتن شده لال
 زین نادرده ترکجا بود هر گز حال
 من تشنه و پیش من روان آب زلال
 تا با خودی ارچه هم نشینی با من
 ای بس دوری که از تو باشد تا من
 در من ترسی تازشوی يك با من
 کاندوره عشق یا تو گنجی یا من

ابوالمعالی نحاس و ابوالمعالی رازی

معلوم نیست که این دو نام از يك شخص میباشد یا دو تن جداگانه هستند
 ابوالمعالی رازی از شعرای عصر سلجوقی است و هم چنان نحاس که در
 زمان البارسلان و ملک شاه میزیست و هر دو را خدمت کرده و او در سپاه
 برکیارق و محمد فرزندان و جانشینان ملک شاه عارض لشکر بود و در آن
 رتبه توانست ثروتمند گردد و یکبار به حلب سفر کرد و توسط فرمانده آنجا
 حضور خلیفه مستنصر فاطمی رسید. خود را با معزی شاعر در بار ملک شاه
 هم سنگ میدانست و در ۵۱۲ هـ رحلت کرد. از سخنان اوست:

جسم اورا لطف روح و روح اورا فعل نفس
 نفس او را فعل عقل و عقل او را نور دین
 طبع او باد است وجودش آب این غالب آن
 حلم او طین است و خشمش نار آن غالب بر این
 گر شگفت است اینکه مستولی شده بر باد آب
 این شگفتی نه که آید نار در فرمان طین

آتشی کاندرازل مرخاک را سجده نکرد
 پیش خاک اکنون همی بالدبه خاک اندر جبین
 علم روحانی است اخلاق تو بی تعلیم کس
 ای عجب در جسم تو روح است یا روح الامین
 آسمان فیروزه گون شد تا نگین سازی از او
 چون نگین سازی ز چیزی کت بود زیر نگین

* * *

قومی اندر نهان بد گفتند
 می شنیدم زد و دردمدمه شان
 خویشان را چو گرگ خواهم کرد
 تا برآرم دمار از رمه شان
 و ابوالمعالی رازی معروف به دهخدا ی رازی معاصر حکیم سنائی
 و مختاری غزنوی بود و سلطان ملک شاه را ستوده . به انزوا میزیست و بیشتر
 از اشعار او در مدح پیغمبر ختمی مرتبت و ستایش قرآن مجید است . در سال ۵۴۱ هـ
 رحلت کرد . از گفته های اوست :
 ماه است ترا چهره و مشک است ترا زلف
 سرو است ترا قامت و سیم است ترا بر
 تازلف و خط و لعل تو و چشم تو ای دوست
 در خاطر و معنی شد و در صورت و دفتر
 خاطر همه مرجان شد و معنی همه لولو
 صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
 ای کرده تبه عیش من این زلف بت من
 عیشی نشناسم به عیان زان تو خوشتر
 زیرا که ترا مسکن از آن چهره زیباست

زیرا که توئی ساکن آن عارض دلیر
 شاد است دل من به توشادان بود آن دل
 کور را به خداوند بود نازش و مفخر
 بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود
 اصل ظفروفتح ابوالفتح مظفر
 باقوت اسلامی و باصحت ایمان
 باراحت فردوسی و با هیبت محشر

رضی الدین نیشاپوری

دانشمند، فقیه و شاعر بود. تخمیناً در سال ۵۹۸ هـ در گذشت مداح ارسلان طغرل
 سلجوقی بود و در اواخر عمرش سر سپرده شیخ معین الدین حموی شد. دیوانی
 از او هست در چهار هزار بیت. نمونه‌ای از اشعار او :
 بتی که طعنه زندلعل تاب را شکرش
 سه روز شد که نمی یابم از کس خبرش
 به باغ جویمش ایرابه باغ می بینم
 ز قد سرو ز رخسار ارغوان اثرش
 قبا مثال همه عمر مانده ام در بند
 که کی میان قبا تنگ را کشم به برش
 عناد انده و درد و بلا و محنت و رنج
 مطولی است همه لفظ عشق مختصرش
 دل از وصالش هر چند کیسه ها بردوخت
 هنوز حاصل او هیچ نیست از کمرش
 در چشمتی را ز فلک دایره وار

ای بسکه بگشتیم بسر چون بر کار
در کار شکست این تن چون سوزن
درد آکه نیافتیم سررشته‌ی کار

اثیرالدین فتوحی مروزی

معاصر باسلطان سنجر سلجوقی و رقیب انوری و دوست صابر نوبسنده
نثر و گوینده شعر در هجوبلخ و غیر مستقیما در نکوهش انوری گفته :
چارشهر است خراسان را بر چارطرف
که وسطشان به مسافت که صد در صد نیست
کر چه معموره خرابش همه مردم دارد
نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند به او باش بود
برهری خردی نیست که صد بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود ازهد و نیک
معدن درو گهری سرب و بسمد نیست
مرو شهر است به ترتیب همه چیز در او
جد و فقرش متساوی و هری هم بد نیست
جندا شهر نیشابور که در ملک خدای
گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست

حکیم محمود بن علی سمائی مروزی

معاصر با سوزنی و مداح شاهان غزنه و سلجوق. رباعیات زیرار او است :

نه یار شبی به گوی من می آید
 نه زو خبری بسوی من می آید
 شرمم آید به روی او آوردن
 آنچه از غم او به روی من می آید
 از درد چشیدن و کشیدن خاری
 جان جوید هر دم ز تن بیزاری
 ای گاش به مردمی که مردن بهتر
 از زیستنی به صد هزاران خاری

فخرالدین خالدين ربیع مروزی

معاصر با سلطان سنجر و به گفته‌ی خود او ، نظامی نیز بود . میگوید :
 چون دسترس نمائد مرا لشکری شدم
 دنیا به دست نامدودین رفت بر سری
 به دانش معروف بود و با انوری مکاتبات دوستانه داشت . در یکی از
 نامه‌هایش خطاب به انوری نوشت : سلام عليك انوری کیف حالک ؟ و انوری
 در پاسخ نوشت و عليك السلام فخرالدین ! در اشعار زیر خود را ملزم کرده که در
 همه اشعار خود لفظ دست بیاورد .
 ای دست برده از همه خوبان به دلبری
 ناور دمت به دست و بماندم زدل بری
 کارم زدست رفت چو بردی دلم تمام
 دستی تمام داری در کار دلبری
 ماند این دل ضعیف ز هجرت بدوست غم

دستی قوی است هجر ترا در ستمگری
 دست من است و دامن تو زانکه تو مرا
 چون دست بوس شاه جهان روح پروری
 سلطان دست گیر محمد که آمده است
 خورشید پیش سایه دستش به چاکری

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

پدر کمال! الدین معروف به خلاق المعانی و معاصر با خاقانی و نظامی و به این ملاحظه از شعرای سده ی ششم هجرت است. تخمیناً در سال ۵۸۸ رحلت کرد. در اصفهان ولادت یافت و بیشتر از روزهای عمر خود را در همان شهر گذراند. مسافرتش به خارج از اصفهان به آذربادگان و گنجه بود. سبک او مانند خاقانی و دیگر شعرای آن عصر پیچیده و مبهم نیست و در غزل سرائی به انوری و خاقانی هم سنگ و به سبک سعدی نزدیک است. در ستایش سلطان ارسلان پدر طغرل پور ارسلان (۵۹۰/۵۷۳ هـ) و اتابک محمد پور ایلدگز (۵۸۱/۵۶۸) قصایدی سروده و با خاقانی مکاتبه داشته است. دیوان او پنج هزار بیت دارد و کمیاب است. نمونه ای از اشعار (در توصیف آب میفرماید).

آن جرم پاك چیست چو ارواح انبياء
 چون روح بالطافت و چون عقل باصفا
 گردنده مطیع و خروشنده ی خموش
 مرد افکن ضعیف و سبک قیمت و روا
 خالی ز نقش و رسم و چو صوفی کبودپوش
 فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
 گه خوار گه عزیز گهی پست و گه بلند

گه تیره گماه صافی و گه درد و گه دوا
 با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین
 در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا
 گه هم عنان باد صبا گشته در سفر
 گه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
 مقصود جستجوی سکندربه شرق و غرب
 مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
 فرعون گشته از دم او باطل الوجود
 مانده خضر ز شربت او دایم البقاء
 گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز ابر
 گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بزسما
 لغز گرمابه یا آب تنی :

چه گوئی چیست ؟ آن شکل مدور
 که دارد خیمه بی‌اگردون برابر
 چو ایوانی کشیده بر سر آب
 چو خر گاهی زده بر روی آذر
 چو عقل عاقلان هم پاک و هم خوش
 چو طبع زندگان هم گرم و هم تر
 ز آبش رشک برده آب حیوان
 ز حوضش شرم خورده حوض کوثر
 برهنه گشته در روی هم چو در حشر
 بزرگ و خرد و درویش و توانگر
 بهشت است آن از این معنی که هرگز
 نه سرما اندرو بینی و نه خور

به دوزخ نیز میماند از اینرو
کز آتش میشود کارش مقرر
همه آلودگان آیند در وی
برون آیند ازدهاک و منور
یکی کعبه است و جزا حرام بسته
نه مؤمن اندرو آید نه کافر

* * *

یکی لعبت دراو از بهر خدمت
دو روی و ده زبان و زرد و لاغر
به شکل جدول تقویم دردی
بسی خطهای بی پرکار و مسطی
به موئی کار او آویخته دان
هنوز آویخته از موی دلبر
کند ریش وزیر و زلف خاتون
ضعیفی دیده کس زینسان ستمگر ؟
در چند بیت آخر توصیف شانه کرده در استقبال از قصیده انوری که مطلع
آن چنین است .
حبذا بزمی کزو هر دم دگرگون زیوری-آسمان بر عالمی نبود زمین
بر کشوری .

جمال الدین گفته :

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری
هریکی چون نو عروسی و دگرگون زیوری
لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند
هریکی در سر کشیده از شکوفه چادری

پر طوطی گشت گوئی جامه‌ی هر غنچه‌ای
 چشم شاهین گشت گوئی دیده هر عبهری
 باد اندر آب میپوشد به هر دم جوشنی
 خاک از آتش نهد بر فرق لاله مغفری
 لاله و نرگس نگر در باغ سرمست آمده
 بر سر این افسری و بر کف آن ساغری

• • •

یا ز چشمت جفا بیاموزم
 یا دلت را وفا بیاموزم
 تو ز من شرم و من ز تو شوخی
 یا بیاموز یا بیاموزم
 به کدامین دعای خواهم یافت
 یا روم آن دعا بیاموزم

• • •

در لطف به نکته سخن میمانی
 در کینه به مهر تیغ زن میمانی
 در پرده دری به اشک من میمانی
 در نیکوئی به خویشتن میمانی

کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی پور جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
 معاصر با سلطان تغش و علاء الدین خوارزمشاه بود «خلاق معانی» لقب
 یافت. دیوان او نهمیناً پانزده هزار بیت دارد. در فتنه مغول در سال ۶۳۵ هـ به
 درجه شهادت رسید بزرگواری بود قانع و شاکر چنانکه میگوید:

وجود کسب خود از شعر و شاعری نکنم
 چو من اگر چه کم افتد ناظم اشعار
 نشسته بر سر گنج قناعت شب و روز
 نه من ز کس نه کس من همی برد تیمار
 مانند پدر از درد چشم رنج می برد و مانند خواجه حافظ به زادگاهش که
 اصفهان بود علاقه زیاد داشت .

نمونه ای از سخنان او در پیری :
 رسول مرگ به ناکه به من رسید فراز
 که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز
 کمان پشت دوتا چون به زه در آوردی
 زخویشتن ناوک دلدوز حرص دوراند از
 دریغ حال گرامی که رفت در سرتن
 دریغ روز جوانی که رفت در تنک و تاز
 دریغ و غم که پس از شصت و اند سال از عمر
 به ناگهان به سفر میروم نه برگ نه ساز
 به صد هزار زبان گفت در رخم پیری
 که این نه جای قرار است خیز! واپرواز

توصیف برف

هرگز نداد کسی بدینسان نشان برف
 گوئی که نغمه ایست زمین در دهان برف
 مانند برف دانه که در پنبه تعبیه است
 اجرام کوههاست نهان در میان برف

چاه مقنع است همه چاه خانها
انباشته به چوهر سیماب سان برف
وقتی چنین نشاط کسیرا مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم نان و گوشت دارد و هم همیشه هم شراب
هم مطربی که برزندش داستان برف
معمشوقه ای مرکب از اضداد مختلف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف

• • •

به عادت است که بنای وقت در هر عهد
کرم به لاف ز عهد گذشته وا گویند
بران گروه بیایست گریست کز پس ما
حکایت کرم از روزگار ما گویند
چه آن شاعری کونباشد هجاگو
چو شیری که چنگال و دندان ندارد
خداوندا امساك را هست دردی
که الا هجا هیچ درمان ندارد

• • •

گر لاف زنی که یار خوشخوست نه ای
با ما وفا و عهد نیکوست نه ای
وین نادره تر که از برای تو مرا
خلق می همه دشمنند و تو دوست نه ای

نجم الدین محمد فلکی شروانی

دراویل سده ی ششم هجرت در شهری بنام شماخی دیده به جهان برگشود.

در چند رشته علم از جمله ستاره شناسی اطلاع داشت و گویا به آن مناسبت
تخلص فلکی اختیار کرد. کتابی بر ستاره شناسی نوشته و ایام زندگی را در خدمت
منوچهر شاه پور فریدون گذراند. از دیوان او که هفت هزار گفته اند يك هزار و
دویست بیت به طبع رسیده اند. مانند خاقانی دل پری از هم شهریها داشت و او
نیز مورد خشم شروانشاه واقع شد و چندی زندانی بود. سبك او ساده و روان است
در ۵۷۷ هجرت درگذشت.

نمونه‌ای از اشعار او :

از سنت تو فلک سبك پای
وز قوت تو زمین گران سم
آزرا که به مهر گوئی اجلس
ایام به کین نگویدش قم
فرمان ترا قضا پیاپی
رایات ترا قدر دمام
آباد بدان سمند کزوی
در خود کشد آسمان دم و دم
در زیر شمس زمین گه سیر
گوئی که در آسیاست گندم
یکساعت سیر او به میدان
صد ساله سیر چرخ و انجم
زو چرخ به دور با تعجب
رو باز به سیر با تبسم
چون پای به پشت او دراری
سر بر فلک آرد از تنعم

سمود از ده فراق یسارم
 بازبچه دست روز گارم
 اندیشه دل نمی گذارد
 يك لحظه مرا که دم برآرم
 از بهر خدای رانگوئی
 ای دل که زدست توجه دارم
 دریاب زبهر روز فردا
 امروز مرا که سخت زارم

کمال الدین عمید کمال بخاری

شاعر و موسیقی دان و خوشنویس و جنگج جوی دلیر . سلطان سنجر
 را خدمت نمود و با معزی معاصر و با انوری دوست بود . اشعار زیر که او گفته
 و طواط در کتابش بنام حقایق السحر یاد نموده است .
 رخ تیره سربریده نگونسار رمشك بار
 گوئی که توك خانه دستور گشودم

باد و خاك

گر زند آسب زلف ترك من بر باد و خاك
 از خوشی بامشك و یا عنبر ز ندبر باد و خاك
 بوی رنگ او همی دارد ز رنگ و بوی خویش
 هم منور آب آتش هم مطهر باد و خاك
 گر زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
 از لب و دندان کند بر لعل و گوهر باد و خاك

* * *

زلف نگار گفت که از قیر جنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیم از شب است و ز روز است مرکبم
بالینم از گل است و ز لاله است بستم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم
یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان تراز هوایم و لرزان ترم ز آب
تیره شوم ز خاک و همیشه بر آذرم
هند و نیم محاور آن خال هند ویم
کافر نیم موافق آن چشم کافرم

حکیم ابوالحسن محمد بن اسماعیل لامعی آبادی گرگانی

در بکر آباد نزدیک به گرگان تخمیناً در سال ۴۱۴ هـ ولادت یافته بود
و در زمان سلطان سنجر رحلت کرد. با سوزنی ریرهانی و عمیق معاصر بوده
و با آنها مشاعره و مناظره داشت. دیوان مختصری از او که یک هزار و دو یست
رسمی و هشت، بیت دارد توسط مرحوم سعید نفیسی به طبع رسیده. اشعار زیر از مجمع
القصحاء نقل میشود -

در جویبارها که نوشت این نگارها
کایدون پراز نکار شد این جویبارها
پاکوه هاچه شعبده کرد آسمان که بار
فیروزه گون شدند همه کوهسارها
آراسته بتان بهارند گل بتان

باصدر های نیلی و خمیری خمارها
 صد گوشوار زرین درگوش هریکی
 گوهر نثار کرده پدان گوشوارها
 تاز از حجاب لاله برون آمدست ایر
 لولو همی فشاند بر لاله زارها
 رخ بری نهاده حریف و به است وپیلی
 به شد گرفته تنگ ره رهگذارها
 برخاستی به چابکی و چاره از عری
 اندر چنین زمانه ستوده چارها
 دست همیشه مونس لولیده زلفها
 چشم همیشه ناظر مشکین عذارها

* * *

سخن گوید به آن نغزی که گناه گفتگوی او
 کسی باید که لولو چیندد بار شکر بندد
 نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز
 اگر چه آیم اندر چشم و آتش در جگر باشد
 ابوالحسن مانند منوچهری و برخی دیگر از شعرای عصر غزنه در اشعارش
 سخنان شعرای عرب بلکه آیات قرآن مجید ته کار برده تمثیلا .
 سهمش چو سهم هاویه صد بیم در هر زاویه
 اعجاز نخل خواویه دیوار بسامش رامش
 کرده بماء منهرویران غدیر منغم
 الا بامر قد قدرتوان چنان کردن عمل
 در قرآن مجید سوره قارعه میفرماید فامه ها و به یعنی پس جای او در
 دوزخ است اعجاز نخل خواویه در سوره الحاقه کانهم اعجاز نخل خواویه .

گوئی آنها تنه های درخت خرماى پوسیده و افتاده بودند بماء منهـم- سوره قمر به معنی آب سخت ریزنده . الا بامر قد قدرعلى سوره قمر بر کاریکه به تحقیق قرار داده شده بود منغم غرق شده افتاده .

سراج الدین عثمان فرزند محمد مختاری غزنوی

در سده ششم هجرت میزیست و در دربار ارسلان شاه کرمان ۴۰۴ ر ۴۳۶ هـ و ابراهیم بن مسعود ۹۱۴ ر ۵۱۴ هـ و مسعود فرزند ابراهیم غزنه ۵۰۸ ر ۹۲۴ هـ محترم و عزیز بود - مثنوی بنام شهریار نامه گفت و گویا بنام مسعود فرزند ابراهیم اهداء نمود . معاصر بود با حکیم سنائی و مسعود سعد سلمان . در آغاز شعر گوئی عثمان تخلص میکرد بعد تخلص مختادی به خود گرفت . مدتی ملک ارسلان سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنه را خدمت کرد . گذشته بر شهریار نامه دیوان در هشت هزار بیت از او به یاد گار مانده .

قهرمانان سلسله گرشاسب اوستا ورستم شاهنامه

مثنوی شهریار نامه بنام پسر برزو و نوه سهراب گفته شده و تسلسل کارنامه قهرمانان گرشاسب و فرزندان خیالی اوست . گرشاسب قهرمان اوستاست و نام او در رگ وید نیز ذکر شده ولی قهرمان نیست . حکایت های منسوب به او باید در ایران بسیار مرغوب و مطلوب باشند که چندین تن از شعراء بر آن طبع آزمائی کرده اند . سام نریمان در شاهنامه از نیاکان رستم و از فرزندان گرشاسب است ولی در اوستا القاب خود گرشاسب هستند قهرمانی رستم را فردوسی چندان بلند کرده و احتمال دارد نام او از پیش بلند بود فردوسی آنچنان را آنچنان تر کرد و به صورت نیمه تاریخی در آورده . شعرای متاخر او را برای شاهنامه گذاشتند و برای

او برزومام نبیره در آوردند و یکی برزونامه نوشت که بیش از پنجاه هزار بیت داره و نگارنده در بمبئی آنرا به نظر آورده و بعد برای برزوپسری بنام اردشیر و شهریار در آمد و مختاری بنام شهریار مثنوی شهریار نامه گفت گرچه يك قهرمان محبوب به صورت چندین قهرمان گفته شده ولی کارنامه او باهم نامها چندان امتیاز ندارد. میدان قهرمانی از روم تا هندوستان و سیلان و چین امتداد می یابد چنانچه مختاری اشاره کرده شهریار نامه که احتمال دارد به نثر بود به خواهش سلطان مسعود بن ابراهیم به شعر در آورد میگوید :

شها شهریار اسرا سرورا	نگهدار تختا جهان داورا
چه فرمودیم داستانی بگوی	بگفتم به اقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بدهیچ نگذاشتم
به نظم آوردیم به اقبال شاه	شه شهریاران وظل اله
دیگر از سخنان او :	

عالم از نو بهار پر نور است	بوستان انجمن گه حور است
با شعاع گل و شگوفه به شب	از هوا سایه ی زمین دور است
در بر یاسمین و بر سر گل	عقد کسری و تاج فغفور است
گلستان زبر پای ما گوئی	پر طاوس و تخت عصفور است
سر آزاد زان کند کشی	که به آن نام خویش مغرور است

شدلب و دندان و خط عارض دلدار من

آن گمان و این یقین و آن بهشت و این بهار

غمزه و شیرین لب و پیشانی و رخسار او

آن ز زهر است این ز نوش است و آن ز نور است این ز نار

آن ز زهری تن گداز است این ز نوشی جان فرا

کشی - يك معنی آن دست به کمر گذاشتن است و احتمال دارد در این

مصرع مقصود همان باشد

آن زنوری بی دخان و این زناری بی شرار
در سال ۵۴۴ با ۵۴۹ در گذشت . دیوان از قریب هشت هزار بیت دارد

امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار

معروف به عنصر المعالی و نویسنده کتابی بنام قابوس نامه که در آن
خطاب به پسرش گیلانشاه اندرزهایی نموده. پس از آنکه به عزت و جاه و جلال
زیست منزوی گشت و بعداً به عزم جهاد به گرجستان شتافت و در آنجا به شهادت رسید.

شکایت از پیری

کیکاوس در کف پیری شده عاجز	نه پیر شدن کن چو به شصت و سه در آید
روزت به نماز و ذکر آمد به همه حال	شب روز در آید چو نماز دگر آید
گریار مرا خواند و با خود نه نشاند	وز درد بسی مرا چنین خوار بماند
معدور است او که خالق دو جهان است	درویشان را به خانه خویش نخواند
هر آدمی که حق ناطق باشد	باید که چو عذر او چو وامق باشد
هر کونه چنین بود منافق باشد	مردم نبود هر که نه عاشق باشد
او خ گله پیری پیش که برم من	کاین درد مراد دارد جز توبه دیگر نیست
ای پیر بیاتسا گله ای با تو بگویم	زیرا که جوانان رازین حال خبر نیست
گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود	زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترانیز بخواهد فرسود	از مرگ کسی چه شادمان باید بود
و حافظ فرموده :	

ای دوست بر جنازه ی دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

امیر کیکاوس تخمیناً در سال ۴۹۲ هـ به شهادت رسید .

اندر مهمانی کردن

بیگانه را هر روز مهمان مکن از آنک هر روز به سزا به حق مهمان
نتوان رسیدن بنگر تا یکماه چند بار مهمانی توان کردن آنکه سه بار توانی
کردن يك بار کن و نفقات آن سه بار اندران خرج کن تا خوان تو از همه عیب
مبرا بود و زبان عیب جویان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانه تو آید هر کس
را پیش باز رو و تقریبی همی کن و تیمار هر کس به سزای او میدار . چنانکه
بو شکور گوید :

اگر دوست مهمان بودیانه دوست شب و روز تیمار مهمان نکوست
و اگر گاه میوه بود، پیش از طعام میوه‌های تر پیش آر تا بخورند و يك
زمان توقف کن و آنکه خوردنی ها آور و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند
که يك بار و دوبار که بنشین. آنگاه با ایشان مساعد کن و نان بخور و فروز از همه
کس بنشین مگر مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر
بخواه که عذر خواستن طبع عامه و بازایان بود و هر ساعت مگوی ای فلان نان
نیک بخور و هیچ نمی خوری . شرم مدار که از جهت تو نتوانستم کردن انشاء الله
که بعد ازین عذر آنها را بخواهم . این نه سخنان محتشمان بود این لفظ کسی
بود که سالها مهمان یکبار تواند کرد از جمله بازاریان . که از چنین گفتار
شرمسار شوند و حون نتوانند خوردن و نیم سیر از خوان تو بر خیزند و ما را به
گیلان رسمی نیکوست . چون معمان را به خانه برند خوان بنهند و کوزه های
آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند مگر يك تن از جای دور
باز ایستد و بپاید از بهر کاسه نهادن تا مهمان چنانکه بخواهد نان بخورد آنکه
میزبان پیش آید . و رسم عرب نیز چنین است . چو مهمانان نان خورده باشند

بعد از دست شستن گلاب و عطر فرمای آوردن و چاکران و غلامان مهمان را نیکو دار که نام و ننگ ایشان بدو برند و اندر مجلس نقل و اسپرغمها بسیار فرمان نهادن و مطربان فاخر فرمای آوردن تا نبیند نیکو نبود مهمان مکن که خود پیوست مردم نبیند خورند . سیکی و سماع باید که خوش باشد تا اگر در خوان کاسه تو تقصیری بود عیب تو بدین پوشد و سیکی خوردن بزه است . چون بزه خواهی کردن باری کوشش کن تا بزه یی مزه نکرده باشی پس چون این همه گفتم کرده باشی از مهمان حق شناس و حق ایشان بر خود واجب دان .

امام عماد الدین ابوالمظفر فرشاهپور

از مذهب شافعی پیروی میکرد . و او نویسنده تاج التراجم یا تفسیر اسفرائینی که تفسیر قرآن مجید بزبان فارسی است . آیات قرآن را تحت اللفظ ترجمه کرده است و تو ضیحاتی نیز بر آن افزوده .

حکیم زین الدین اسماعیل بن حسین گورگانی

پزشک بزرگ سده ششم است در سال ۴۳۴ هـ در گرگان ولادت یافت و در سال ۵۳۱ هـ از جهان درگذشت . گذشته بر پزشکی از علوم متداول عصر چون علم حدیث فرا گرفت و چندین تالیف و تصنیف از خود به یادگار گذاشت از جمله .

۱ - طب ملوکی

۲ - ذخیره .

۳ - تدبیر یوم دلیله .

۴ - وصیت نامه .

۵ - خفی علائی و اغراض و غیره. مهم ترین تصنیف او کتابی است بنام ذخیره خوارزمشاهی که به زبان فارسی است و در دوازده کتاب به پایان میرسد

ابوالجناب احمد بن عمر جنوقی معروف به نجم الدین کبری

هر گاه چنگیز به ولایت سفد و خوارزم لشکر کشید . گفته میشود ششصد هزار تن در خوارزم کشته شدند نجم الدین میان رزم جویان بود . چنگیز میخواسته از خون او در گذرد ولی او با کمال شهامت با مغول رزم نمود و به شهادت رسید . زمان کشته شدن که با مغولی گل آویزو در کشمکش بود موی سر مغول را محکم گرفته و چنان به کمر خود پیچید که چون هر دو جان سپردند موها همچنان پیچیده مانده بودند . مولانا جلال الدین بلخی از این اتفاق عجیب اشاره نموده میفرماید .

ما از آن محتشانیم که ساغر گیریم نه از آن مفلسان که بزلاغ را گیرند
یا یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

والد مولانا یکی از مریدان نجم الدین بود . در نفحات الانس جامی چنین ذکر کرده :

شیخ نجم الدین گفت زود بر خیزید و به بلاد خود بروید که آتشی از جانب مشرق افروخته که تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت . این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل آن واقع نشده . اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعا بکند شاید این از بلا از بلاد مسلمانان دفع شود .

فرمود که این قضائی است مبرم . دعا دفع آن نتواند کرد . اصحاب متوجه خراسان شدند و چون کفار به شهر در آمدند شیخ باقی ماندگان را بخواند و گفت به نام خدا پیش روید و در راه خدا نبرد کنید . تیر بر سنیه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت . در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود

که بعد چند کس خواستند از دست وی رها کنند. عاقبت پرچم را بردند. یکی از شاگردان او محمدالدین بغدادی خوارزمی بود. در ۶۱۸ به شهادت رسید. آثار او :

۱ - مختصری از تصوف بزبان عربی (در سه صفحه)

۲ - صفات الادب به فارسی - قوانین تصوف .

۳ - رساله فی سلوک .

۴ - رساله الطريق یا اقرب الطريق الى الله .

۵ - اصول عشره .

۶ - هداية الطالبين .

۷ - سكينه الصالحين .

۸ - وصول الى الله (به فارسی) .

۹ - فوانح الجمال .

از سخنان او :

در راه طلب رسیده می‌باید	دامن زجهان کشیده میباید
بینائی خویشتن دوا کن زیراك	عالم همه اوست دیده می‌باید

مطربه

نام تمام او ذکر نشده . از اهالی فرح آباد نزدیک به کاشغر . شاعره بود از او رباعی زیر در مرتبه طغان شاه نقل کرده‌اند .

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیدگان خودبردوزم
تغ تو کجاست ای دریغاتامن	خون ریختن از دیده بدر آموزم

مجدالدین محمد نسوی

مولف شاهنشاه نامه یا تاریخ خوارزمشاه . در شعر به سرودن رباعیات

ابهام و ذوالوجهین معروف است . این است نمونه‌ای از سخنان او :

باشد که خدای روز گاری بدهد وین واقعه را سروکناری بدهد
پیراهن کاغذی کنم پیش خط تا با خط تو مرا قراری بدهد
پیراهن کاغذی - مقصود جاجتمندان و شکایت کنندگان چون برای داد
خواهی و عرض شکایت به حضور امیری می‌رفتند پیراهن کاغذی بر تن میکردند
که نشان عرض شکایت بود . غالب دهلوی شاعر معروف هند او در اشعار او
اردو به این رسم اشاره کرده .

درپیش تو گر بگویم ای دلدارم تاطن نبری که از تو در آزارم
خط تو که دوه آتش نیکوئی است درچشم من آمد که آب از آن میبارم
اشک من اگر ستردی ای عهد شکن بس منت نیست را سبت بر من
چون کار تو آبروی بردن باشد بر روی من آب کی توانی دیدن

ابوسعید شرف‌بن موبدالدین ابوالفتوح خوارزمی معروف به شیخ نجم

الدین بغدادی

برادر بزرگتر بهاءالدین سرسپرده شیخ نجم‌الدین کبری به زهد و عرفان
معروف بود. سلطان خوارزمشاه او را پزشک و یژه‌ی خود کرد ولی بعد آنسبت
به او بد گمان شد یا از کثرت مریدان او یا اینکه بسبب ازدواج مادرش با
او بنا برین در حالت مستی فرمان داد او را در استخر یارود خانه‌ای فرق کردند
۶۱۶ هـ و هرگاه مرشد او شیخ نجم‌الدین کمیری از مرگ او آگاه شد سلطان
را نفرین کرد و سلطان از آنچه کرده بود پشیمان شده هدایا خدمت شیخ فرستاد
که از او در گذرد ولی شیخ هدیه او را نه پذیرفت و بعد میان سلطان و چنگیز
امیر مغولستان بهم خورد و سلطان از او شکست خورده آواره گشت سرانجام
بدست چنگیز بر ولایت سغد و خوارزم هرات و بلخ تباه شده و خود شیخ نجم

الدین نیز در آن گیر و دار به شهادت رسید . رباعی زیر را به او نسبت داده اند .
 از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
 سر زشتر عشق به رگ روح زدند يك قطره فرو چكید و نامش دل شد

حكیم اشعری یا اشهری نیشاپوری

از اولاد حکیم عمر خیام و از دوستان ظهیر فاریابی در خدمت سلطان محمد تکش میزیست و مانند نیایش به علم ریاضی علاقه داشت و کتابی در علم استیفاء بنام شاهپوری نوشته پس از رحلت در سر خراب نزدیک تبریز مدفون شد .

از سخنان اوست :

سرخ است هم چنانکه ترالب مرادل مراد و چشم

تنگ است همچنانکه مرادل ترادهان

تا گشته خفته بختم چون تیغ در نیام از من بجست وصل تو چون تیر از کمان

آنجا که لطف اوست عنان فناسبک

و آنجا که خشم اوست رکاب اجل گران

* * *

خون عد و حسام ترا بر رخ کهر جان حسود رمح ترا بر لب سنان

شمش الدین محمد دقایقی مروی

نویسنده ی ۱ - حنین الاطان ۲ - بختیار نامه ۳ - سند باد (کتابی در اخلاق ویند) دو کتاب آخر (شماره ۲ و ۳) احتمال دارد زمان ساسانیان نوشته

کهر - بمفهوم زرد تیره

شده بودند که به فارسی و دری ترجمه شدند و شمس الدین آنها را به شعر در آورد. او مداح خواجه عمید فخرالدین حمید بود. از سخنان اوست :

دی باغ را بدیدم و روی مزعفرش	لرزان زتند باد همه شکل و بیکرش
لرزنده هم چو هر نفسی از باد شاخ بید	گفتی که رعه دارد اعضا سراسرش
گفتم کجاشد آن همه حسن و دلال باغ	و آن صورت عجیب و تن روح پرورش
جمعد بنفشه خم زده بر عارض سمن	چون زلف دلبر من و خط مغبرش
معشوق وارتکیه زده گل به قبه در	وز گله زیر جد محلول بسترش

قاضی شمس الدین محمد بن عبیدالکریم طبسی

وزیر صدرا دین نظام الملک او را گرامی داشت در اوایل عمرش در هرات زندگی میکرد و بعد به بخارا رفت و خدست صدرا الشعراء تحصیل نمود. از او دیوانی تخمیناً در دوهزار باقی مانده. در هرات مدفون شد از اشعار زیر معلوم میشود که او در زمان سلطنت ارغوان خان چنگیزی ۶۹۰ هـ زنده بود ولی تذکره نویسان رحلت او را در ۶۲۴ هـ نوشته اند.

نمونه از اشعار او:

دیرست که ذره میکند رقص	کو ساغر آفتاب کردار
دارای فلک سریر ارگران	آن تا جور زمانه مقدار
یادست خدنگ او هوا سوز	آبی است حسام او شرربار
چو یک زن بام اوست گردون	با این همه چشم های بیدار
این طرفه که مانده می نگرود	غفو توز جستن گنه کار
چون می ترسم بغور مدحت	آن به که کنم به عجز اقرار

سراج الدین قوامی خوارزمی

مداح سلطان غیاث الدین ملک شاه خوارزم و معاصر با عمادی شهریار

و کمال اسماعیل بود از سخنان اوست :
 سراغشان تیغ او در رزم هم چون شمع در گرمی
 زرافشان دست و در بزم هم چون شاخ در سرما
 سرشت طبع با لطف هم چون شیر با ماده
 سنان رنج او با خلق هم چون حاز با خرما
 نو کن طرب امروز که نوروز قدیم است
 آن باده مجلس که دمش روح نسیم است
 جرم قدح از پرتو آن هم چو سهیل است
 روی زمی از چهره آن هم چو ادیم است

خلاصه دوره‌ی سلجوقی

در این عصر در برخی از شهرها به کثرت و در بعضی به کندی زردشتیان ایران به کیش اسلام در می آمدند گذشته بر آنها ترکان آسیا نیز مسلمان میشدند و گرچه تسلط عرب بر ایران ضعیف شده بود ولی بسبب فروتنی نو مسلمانان ایران و ترك موقع زبان عرب محفوظ بود زیرا زبان دینی بود که زبان ادبی نیز گشت و کتابهای مهم بزبان عربی نوشته میشد فارسی برای شعر و برای مطالب سطحی چون داستانها و تاریخ و مقالات محدود بود . بسبب آمیزش آزادانه عرب و ترك ایرانی و هندی و غیره جامعه ایرانی بشکل تازه در آمد بگفته فردوسی .

زایران واز ترك واز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
 نه ایران نه ترك نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
 ترکان سلجوقی يك شهنشاهی را تأسیس کردند که با شهنشاهی خلفای
 عرب مقام رقیب پیدا کرد و میدان بخت آزمائی برای همه بدون امتیاز نژادی باز
 بود . ادباء و شعراء و عرفا و ما جرا جویان و رهبرهای مذاهب تازه در

رشته خود بخت خود را می آزمودند و به جایی میرسیدند. قصیده سرائی که یگانه وسیله تقرب به شاهان و اعیان بود به نهایت عروج رسید و آنچه برای متأخرین باقی ماند تقلید و استقبال از گفته متقدمین بود. در غزل سرائی عصر سلجوقی شیرینی و دلپذیری سخن را به مقامی رساند که متأخرین عصر مغول بایستی سبک او را در نظر داشته نکته ای بیافزایند و هر چند شعرای زبردست مانند سعدی و حافظ بر پیشینیان يك گونه برتری یافتند ولی ابتکار از پیشینیان بود و خان مغول مانند شهنشاهان سلجوقی نه از شیرینی زبان فارسی آگاهی داشت و نه طبعش نکته سنج بود. رباعیات بهترین ارمغان عصر سلجوقی است و در سرودن مثنوی رزمی و بزمی متأخرین هر چند کوشیدند بر فردوسی و نظامی برتری یابند ناکام ماندند ولی در مثنوی عرفانی مولانا جلال الدین بلخی چنان عقاب بلند پرواز از کار در آمد که خورشید شهرت مثنوی گویان عرفانی سلجوقی را به کسوف در آورد. در نثر نویسی نویسندگان عصر مغول و تیمور به استثنای سعدی نتوانستند برتری یابند. گلستان سعدی نیز با همه محبوبیت و بلاغت و فصاحت سادگی نوشته های عصر سلجوقی را ندارد نثر نویسی، روز به روز بهم پیچیده تر و برای اظهار فضیلت از الفاظ عربی بی موزون یا ناموزون فزونتر میشد تا اینکه کاتب نادر شاه افشار به نوشتن کتابی بنام دره نادری به اوج نامطلوبی رساند و ساده نویسی آغاز گشت.

مذهب

در عصر سلجوق میان دو مذهب اسلام که شیعه و سنی باشند بلکه میان دوستی آزادی عقیده نبود سنی شافعی جرأت نداشت به محله سنی حنفی برود و سنی حنفی به اطمینان نمی توانست به محله سنی شافعی بیاید میان شیعه نیز اختلاف عقیده بود و اینگونه تعصب بی جاوندانی روز به روز شدت پیدا

میکره و در عصر مغول شیعه‌ها می‌توانستند نفس راحت بکشند و در عصر صفوی از حد گذشته و تبراً از صحابه ائمه شیعه برتولی ائمه شیعه فزونتر شد و برای سنت جماعت قابل تحمل نبود .

ستاره‌شناسی

یکی از خصوصیات عصر سلجوقی چه در نثر و چه در نظم، آوردن اصطلاحات نجوم و خصوصیات سیارگان بروج دوازده گانه هست بنابراین اگر خواننده اشعار آنها بدون آگاهی از ستاره شناسی بخواند مقصودشان را درک نمی‌کند حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین بر خلاف نجوم بودند و مقابل قدرت ایزدی هیچ مظهري یا قدرتی را بر زندگی افراد بشر موثر نمی‌دانستند ولی خلاف علم ستاره‌شناسی نبودند. در میان خلفای بنی عباسی آمیزش با بیگانگان ستاره شناسی حیات تاوه یافت ولی جنبه علمی در آن کم و خرافات بیش بود چندین نامه از زبانهای هندی و یونانی و پهلوی به عربی و بعد به فارسی دري ترجمه شدند خورتک یا دوازده برج ستارگان و هفت سیاره نظام شمسی که بیشتر بر اصل فرضیات و تخیل بودند مقام پیشین را باز یافتند فضای بیکران که به چشم تن دیده میشود در چهار بهره منقسم گشت و بر هر بهره ستاره‌ای ناظر پنداشته شد از جمله ستاره تشریا (sirius) یا شعر شعر الیمانی و ونت (vanant) و هفت او رنگک یا بنات النعش و دیران یا عین الثور هر يك از آنها به نظر نجومی خصوصیتی داشت . عطارد یا تیر نماینده ذکاوت و دانش روز هره یا ناهید عیش و شادی و عشق و رمریخ یا بهرام جنگ و ستیز و زحل یا کیوان نحوست و شومی و مشتری یا برجیس در خانه‌ای نشان ثروت و در خانه دیگر علامت شهرت بود بشر هنوز در ستاره شناسی از مرحله اول تجاوز نکرده ولی زمانی خواهد رسید که مراحل هفت گانه را در نور دیده خواهند شد و بشر دقایقی به

نظر خواهد آورد که بی اختیار بگوید خود غلط بد آنچه ما پنداشتیم خواهیم دید که نظام شمسی يك عائله بلکه يك پیکراست به فرموده‌ی شیخ سعدی اعضای يك پیکرند. از درد یکدیگر متأثر میشوند و حرکات سیارگان محدود نیست بلکه دیگران را نیز تحت تاثیر درمی آورد.

تاریخ

تاریخ گوئی این عصر گرچه به طرز جدید در آمده و در دروه‌ی مغول کامل تر شد ولی پیش رفت بسیار محدود بود و درایت و تحقیق کمتر و روایت و شنیده شده فزونتر بود.

معماری

شکل خانه با آنچه در زمان ساسانیان بود چندان تغییر نکرد.

زمین شناسی

منحصر به شمردن نامهای شهرها با کوه‌های واقعی و خیالی و نسبت عصر ساسانی هیچ گونه برتری نداشت :

اندیشه و اخلاف

اندیشه آزاد نبود و اگر یکی به آزادی اندیشه خود را بیان میکرد و به سلیقه و عقیده افراد جامعه موافق نبود یا برای متشرعین بزرگان زننده بود و خوبی یا بدی آنها درك نمی‌کردند و خوش نداشتند به فتوای کفر و الحاد و سرکشی و عصیان ار را به قبیح ترین شکلی میکشیدند یا زندانی مینمودند بنا برین ناچار

بودند که همرنگ جماعت گردند ثروت نزد کس اندوخته شده و بسیاری از آن محروم و بینوا بودند و در نتیجه به بیماریهای اخلاقی چون دزدی و دروغ گوئی تملق و ترس و دورویی مبتلا بودند آنچه زمان پیشین بد بود بدتری شد و زمان مغول به نهایت بدی رسید شاعری حرفه و قصیده سرائی وسیله اندوختن ثروت و یافتن شهرت شد . کسی به واقعیات و حقیقت کاری نداشت . بنابراین اشعار به مفهوم کلی در شمار بسیار گفته شده و در ابتکار انگشت شمار شوند . اگر استثنائی هست بسیار محدود است . کشور داری و سیاست مداری و آقائی دست چندتن بی و جدای و بی سواد بود که به زور شمشیر و گردن کلفتی مردم بیچاره را مانند گوسفند هر سوئی که میخواستند میرا ندند و بگفته مولانا بلخی :

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ئی و مه نستعین .

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۳	۱ - پیش گفتار
۹	۲ - شعر در ایران
۵۰	۳ - پیشرفت نظم و نثر در عصر سلجوق
۵۱	۴ - نظام الملك توسی
۶۰	۵ - حکیم ابو منصور قطران
۶۴	۶ - فخرالدین اسعد گرگانی
۶۷	۷ - عمر خیام
۷۳	۸ - محمد غزالی
۸۳	۹ - باباطاهر عریان
۸۷	۱۰ - امیر معزی
۹۵	۱۱ - نظامی عروضی
۹۷	۱۲ - عبدالواسع جبلی
۱۰۹	۱۳ - ابراهیم خاقانی
۱۲۷	۱۴ - ظهیرالدین محمد فاریابی
۱۴۲	۱۵ - نظامی گنجوی
۱۴۵	۱۶ - مجیرالدین بیلقانی
۱۵۵	۱۷ - اوحدالدین انوری
۱۶۵	۱۸ - حسن صباح
۱۶۹	۱۹ - شیخ عبدالقادر گیلانی
۱۷۹	۲۰ - فرید الدین عطار
۱۹۳	۲۱ - شهاب الدین یحیی سهروردی
۱۹۷	۲۲ - احمد غزالی توسی
۲۰۳	۲۳ - جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
۲۰۶	۲۴ - کمال الدین اسماعیل خلاق معانی

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۲۳	تنسيق	تنسيق الصفات
»	۲۴	vaali - vali	ظالم ظلم
۴۲	۱۱	ميشد	نپند
۴۲	۹	هم-والذين هم	دلزکوة فاعلون والذين
»	۱۳	بچه	انچه
»	۱۴	نبود	بندد
»	۲۱	الفای	الفاظ
۵۲	۱۷	دزدیده	وز دیده و دانسته
۵۴	۸	گشتا	کشته
»	۹	خانا	خانه
»	»	مذمت	مذهب
»	۱۱	چا	چه
۵۵	۱۵	بهمن	بهمنی
۵۶	۱۵	جز	خیر
۵۷	۳	جائی	جانی
۵۹	۵	اهی	الاهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۰	وسیدشد	رسید
۶	۱۸	میکوشد	میکوشید
»	۱۹	لله	لله
۹	۱۱	پسندیدتر	پسندیده تر
۱۱	۱۳	دارد	داشته باشد
»	۱۶	خود را	خرد را
۱۳	۲	میتوان	نمیتوان
۱۶	۱۳	مرتب	مرتبت
۱۷	۶	گویا که	گویا پیاپی که
»	۱۳	وبه	اوبه
۲۵	۱۰	شهر	شهرت
۲۸	۲	ستاری	ستاومی زبہمی
»	۶	زود	زبدمی
۳۰	۷	وخسار	زود
۳۲	۴	چون	رخسار
»	۹	متصرفة	چون با
۳۳	۲	بنشائیدش	متصرفة
۳۸	۲۰	ورو	بنشائیدش
		گرانمایه	درد گرانمایه
		گرانمایه	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۱۷	جنوت جنوب	
۶۵	۲۲	رکشنا دکشنا	
۶۶	۲۱	دارد دار	
۶۷	۲۱	این ادیب ادیب	
۷۱	۸	بی اعتناعی بی اعتنائی	
۷۱	۱۵	دکله مکّه	
۷۸	۱۲	تنهائی تنها	
۷۹	۱۲	او به به او	
۷۹	۱۶	مهرزبان مهربرزبان	
۸۰	۲۱	کانرود کان درو	
۸۱	۶	گردوشش گرشاه دوشش	
۸۱	۱۱	محفوظ محفوظ و	
۸۲	۸ و ۶	متن - خمामعن تنی -	
		خماهن	
۸۴	۱۷	دردانه درداز	
۸۷	۱۲	کاررا کاراو	
۹۴	۱۳	نوشاباد سحرگانی	
		خوشاباد اسحرگاهی	
۹۴	۱۶	سرخت ساخت	
۹۴	۱۸	بئی بئی	
۹۴	۱۹	الاباباو الاباباد	
۹۴	۲۰	معشوق معشوقی	
۹۷	۱۹	خواهد خواهی	
۱۰۳	۴	دنبه دنبه	
۱۰۴	۶	تراز تواز	
۱۰۴	۲۲	جان حال	
۱۰۴	۲۱	دردست دردست نیست	
۱۰۵	۹	ریزه زیره	
۱۱۲	۱۳	راقصه وداقصه	
		واقصه وواقصه	
۱۱۲	۱۴	سقا سقا	
۱۱۳	۹	یا حورا یا حورا	
۱۱۳	۷ و ۱۸	یا حورا یا حورا	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۱۹	تارز تارز	
۱۲۲	۷	چوخ چرخ	
۱۲۴	۳	مشفند متفقند	
۱۳۳	۸	مه تویها مثنویها	
۱۳۶	۲۱	سوران سران	
۱۳۹	۴	قوه العین قره العین	
۱۳۹	۹	شیریه شیربه	
۱۴۳	۱۶	بدروبدز بدوبد	
۱۴۷	۱۵	قوسیان - افلاک	
		قدسیان - افلاک را	
۱۴۷	۱۶	چورون چوموزون	
۱۴۸	۴	زهزه زهره	
۱۴۸	۱۶	دل گل	
۱۵۷	۲۲	طمی طیمی	
۱۵۸	۱	به ز باز	
۱۶۲	۱۶	روفازیکه روزیکه چو	
۱۶۶	۱۴	المنظر المستنظر	
۱۶۸	۷	المحرمین الحرمین	
۱۷۷	۵	رفاه رفاه	
«	۱۸	کسی کس	
«	۲۱	ارزای ازرای	
۱۸۰	۹	دنته رفته	
۱۸۲	۳	باتفسیر - نفسه ویا تفسیر	
۱۸۶	۱۱	مغاس مفلس	
۱۹۶	۷	نبود اوبود	
۱۹۹	۸	بد بدم	
۱۰۵	۱۱	مسطی مسطر	
۱۱۵	۱۶	یا شعر شعر یا شعر الیمانی	
		المانی	
۱۱۶	۳	وحرکات سیارگان محدود	
		ونتیجه حرکات سیارگان به خودانان	
		محدود	
۱۱۷	۱۰	مه به	

فهرست انتشارات مانی:

- ۱ - بررسی شعر و نثر فارسی معاصر
- ۲ - مردی که موفق میشود
- ۳ - ژاپن و ژاپنی ها
- ۴ - دانستیهای فلسفه
- ۷ - گنجینه اندیشه ها
- ۶ - زندگی و افکار برناردشاو
- ۷ - زندگی و افکار آدولف هیتلر
- ۸ - زندگی داستایوسکی و بررسی آثار او
- ۹ - بنیتو موسولینی ، پدر فاشیسم
- ۱۰ - کتاب را چگونه باید مطالعه کرد
- ۱۱ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر خلافت عرب
- ۱۲ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان
- ۱۳ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران
- ۱۴ - راهنمای مسافرت به اروپا و آمریکا و خاور دور
- ۱۵ - ناپلئون و اندیشه های او

